ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
کتابیست مستطاب که بحریست جامع بحار و ذخار لآلی آبدار که زمامش بمسایل عبادات و معاملات مربوط
آنهاست مشتمل بر مسایل کنز الدقائق و قدوری و وقایه و مجمع و هدایه مسمی به
ملتقی الابحر
ترجمه فارسی شرح
وقایه در بیان جلد دوم
من آثار استاذ الافاضل فرید دهر وحید عصر ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی و ترجمه مذکوره مؤلفه
شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بی‌نظیر مولوی عبد الحق سجادل سرهندی اسکنه الله فی الجنان
در مطبع فخر المطابع باهتمام اضعف الانام محمد عبد الله زیب اختتام و صورت ارتسام یافت

بمثل زیاده یا صفت جوده باشد که تسلیم آن مفوض مے باشد مسئله جائز است بیع گندم در خوشه و
باقلا و برنج و نخود در پوست آن این نزدیک ماست و از امام شافعی در گندم دو روایه است و در باقلان سبز
نزدیک ایشان بیع جائز نیست مسئله جائز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن
که طاہر است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جائز است مسئله جائز است بیع میوه اگر چه
قابل خوردن حیوانی نشده باشد و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که از بر درخت بگذارد تا قابل
خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد میشود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از آن جدا
ساخت بیع جائز نبود زیرانکه احتمال است که بر درخت همین قدر باشد که از جدا کرده است مسئله اجرت
کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بائع باشد و اجرت وزن کردن بہا
و صره کردن آن بر مشتری بود مسئله اگر متاع را بدراہم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراہم و
دنانیر بکنند زیرانکه متاع به بیع متعین مے شود و دراہم و دنانیر بتسلیم معین میگردد و پس از تعیین آن چاره نباشد
تا ربا لازم نیاید چه النقد خیر من النسیة مسئله اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بائع و مشتری
هر دو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرانکه در تعیین و عدم تعیین هر دو مقصود برابر است

باب شرط الخیار

مسئله صحیح است خیار مر هر یکی را از بائع و مشتری یا هر دو را تا سه روز یا کمتر از آن و اگر شرط کرد خیار اگر از سه
روز را بیع جائز نباشد بخلاف صاحبیه لیکن اگر در سه روز خیار را داشت نزدیک امام ابو حنیفه جائز بود بخلاف
امام زفر مسئله جائز است اگر خرید چیزی برین شرط که اگر تا سه روز بہا ندہم در میان ما و تو بیع نباشد
و اگر تا چهار روز گفت جائز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جائز است و امام محمد در اکثر از
سه روز نیز جائز میدارد مسئله اگر بائع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع بیرون نیاید پس اگر
مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او ہلاک شد واجب مے شود بر مشتری قیمت آن زیرانکه مقبوض است
بر سوم شرای و مقبوض بر سوم شرا مضمون بقیمت باشد مسئله اگر فروخته است مبیع را بشرط آنکه مشتری را
خیار است در ملک بائع بیرون نیاید پس اگر ہلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب مے شود بہا
مبیع مسئله در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابو حنیفه مبیع در ملک مشتری نمی در آید بخلاف صاحبیه

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نمی شود و نزدیک صاحبین فاسد می شود پس
اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جائز است که بجهت وطی رد کند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است پس
اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن ورد نقصان می شود پس رد او جائز نباشد
و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان ملک
مشتری در آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد
مسئله اگر قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین
آزاد می شود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من در آید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی خرید نزدیک
امام آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وی را حیض آمد
نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب می شود و نزدیک صاحبین
داخل استبرا است مسئله اگر شخصی کنیزکی را باختیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد نزدیک
امام بر بائع استبرا واجب نمی شود زیرا که استبرا واجب نمی شود مگر بانتقال ملک و ملک نزدیک امام انتقال از
ملک بائع نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود چنانکه از سابق مفهوم شد
مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن در ایام خیار در دست بائع زائید ام ولد آن نمی شود
یعنی نزدیک امام مالک وی باشد و نزدیک صاحبین ام ولد وی میگردد زیرا که زائیده است در ملک مشتری
پس مشتری مالک وی نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق ام ولد مشتری
میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب وارد شده است پس مشتری مالک وی و آن نباشد مسئله اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید پس آن را باذن بائع از قبض نموده پیش بائع امانت گذاشت و در دست بائع
هلاک شد هلاک او بر بائع باشد زیرا که برد کردن قبض مرتفع شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده
است مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد ملک دیگر را پس بائع رفع قبض خود نموده و هلاک مبیع پیش
از قبض باشد پس از ملک بائع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک می شود پس امانت گذاشتن او صحیح
باشد و قبض وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود مسئله

بازید عقد بیس بمرابحه بفروشد بگوید مرا بدین بیع افتاده است و اگر در گرفته است نفع بهای اول را بیع مرابحه
بکند چنانچه بده خرید و به بیست فروخت باز به ده خرید باز مرابحه بفروشد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت بگوید من
بده بر آمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را امام میگوید بیش از خرید اشتمال بود
که بسبب بیع بر وی چار و میگردد پس ساقط می شود نفعی که گرفته بود چون باز خرید آن نفع بود گرفته شد پس
گویا که آن نفع بایع بدین حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون
که دیون او محیط است رقبه او را جامه خرید بده درم بعد از آن بشخص مولی خود به پانزده درم فروخت باز اگر مولی
مرابحه بفروشد چنین گوید بده بر آمده است من و همچنین اگر مولی بده خرید و به پانزده به بیست عبد ماذون
پس اگر عبد بگوید که مرابحه بفروشد بگوید بده افتاده است من زیرا که فروختن مولی بشخص عبد ماذون
و خریدن مولی از این عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب بالنصف جامه خرید بده درم
و پیش صاحب مال به پانزده فروخت پس اگر صاحب مال مرابحه بفروشد بگوید به دوازده و نیم افتاده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن کنیزک یک چشم کور شد یا کنیزک ثیبه خرید و با وی وطی کرد جائز
است این کنیزک را مرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب نیست بر وی بیان آن و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که این عیب در بهای نقصان میسر و دو ما میگوییم
مشتری فریب خورده است بحماقت خود زیرا که بر وی بود که از بایع می پرسید که این را سالم
خریده بودی یا معیب پس بایع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بایع بیان حالی که نپرسیده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن یک چشم کور ساخت یا بکر بود و وی را وطی کرد واجب است در مرابحه
بیان آن مسئله جامه خریده بود و بعد از آن موش خورده و یا آتش بسوخت جائز است که آن را مرابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بگشادن یا پیچیدن آن را پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آن را بی بیان بمرابحه فروخت مشتری بخیار است
اگر خواهد بتمام بها بگیرد و اگر خواهد رد کند و اگر در دست مشتری هلاک شد بعد از آن و دانست مشتری که

ست در مطعومات و ثمنیت ست در اثمان و جنسیت شرط ست و مساوات مخلص ست و اصل [illegible] ست و نزد
امام مالک علت ربا طعم ست و ذخیره کردن ست مسئله حرام ست بیع کیلی و وزنی بجنس او بتفاضل
ست اگرچه غیر مطعوم باشند چون گچ و آهن و بیع بتفاضل حلال ست گچ از کیلیات ست و آهن از موزونات بخلاف
امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن و مانند آن بتفاضل نیز حلال ست بنا بر علت مذکور
مسئله حلال ست بیع بتفاضل در چیزی که در پیمانه در نیاید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن
و یک بیضه بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علت
مذکور و بنا بر آنکه نزدیک ما اصل در هر شئی حل ست و نزدیک وی حرمت ست پس نزدیک ما هرچه
در کیل در آید در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نه در آید بر اصل خود باشد که حلال ست و نزدیک
امام شافعی چون اصل در هر چیز حرمت ست و مساوات مخلص ست از آن پس آنچه در تسوی شرعی
که آن کیل ست نه در آید بر اصل خود بماند که حرمت ست و دلیل وی بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام
لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد و ما میگوییم مراد از لا تبیعوا
الطعام الذی یدخل تحت التسویة الشرعیة الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا الحیوان الا بالسکین یکون
المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل والبرغوث مسئله اگر قدر و جنس هر دو موجود ست
فضل حرام ست چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن و نیز نسیه حرام ست اگرچه هر دو بدل مساوی باشند
چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس
هر دو معدوم ست فضل و نسیه هر دو حلال ست و اگر از قدر و جنس یکی معدوم ست فضل حلال ست
نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال ست زیرا که جنس معدوم ست
و نیز اگر پنج گز از جامه هروی به شش گز از آن جامه دست بدست فروخت حلال ست زیرا که
قدر معدوم ست اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که هر دو علت
اگرچه واجب نمیکنند حرمت را لیکن پیدا میکنند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در ربا ملحق ست

تحقیق حرمت ربا از حقیقت فروتر است پس در شبهه ربا بد است از اعتبار کردن جواز و عدم جواز در دو
ربا لیس و در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جایز نیست مرجح باشد آن شبهه را لیس
حلال نباشد بود و در غیر نسیه شبهه حقیقت نیست زیرا که شبهه را حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه
السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید مؤید است و نزدیک امام شافعی حضر
تنها محرم نسیه نیست مسئله گندم و جو و خرما و نمک هر چهار معیار کیلی است اگر چه کیل در این
ترک شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگر چه وزن در آن مستعمل نباشد بنابر قول پیغمبر صلی الله
علیه وسلم الحنطة بالحنطة الحدیث و در عرف این شهر اعتبار عرف است پس جایز نیست بیع گندم
بگندم که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست توده بتوده مسئله
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است لتقابض در مجلس شرط نیست بخلاف در بیع صرف که
در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض در مجلس شرط است بیع
بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست و در آن سلم جاری میشود
بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرائط سلم موجود بود و چنانچه در اموال ربوی و اگر در آن سلم
جاری نشود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله جایز است بیع یک فلس معین
بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست [illegible] و در غیر معین زیرا که فلوس
اثمان اند والاثمان لا یتعین بالتعیین لهذا جایز نیست [illegible] فلوس
باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست لیکن چون متعاقدین قصد تصحیح عقد
کردند ثمنیة فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس [illegible] نیست زیرا که تعیین مبیع در
عقد غیر سلم شرط است پس چون [illegible] مطلوب شد مالیت آن
بس حکم [illegible] خریدن یک فلس [illegible] جایز است
بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد نزدیک وی بیع حیوان بگوشت [illegible] جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

باشد از گوشت آن حیوان زیرا که زاید مقابله سقط خواهد بود چون شکنبه و جز آن و نزدیک امام محمد
مطلق جائز نیست زیرا که بیع موزون است بغیر موزون **مسئله** جائز است بیع آرد
که پیمانه برابر باشند و همچنین بیع خرما تر بخرما تر و بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم و نزدیک
صاحبین امام شافعی اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما خشک جائز نیست و نیز
جائز نیست بیع انگور بمویز و بیع گندم تر یا تر کرده شده بمثل آن و بگندم خشک و بیع خرما تر کرده بخرما تر کرده و مویز
تر کرده بمویز تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس که برابر باشد جائز است در صفت متفق باشد یا مختلف بود بنابر قول پیغمبر
علیه السلام جیدها و ردیها سواء و در غیر جنس هر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان
فبیعوا کیف شئتم **مسئله** جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر متفاضل که در هر نوع
هر دو مختلف باشند چنانچه یک من گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشد و همچنان متفاضل
جائز است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور و بیع
پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت و بیع نان بگندم و با آرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که نان عددی نیست
و نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و به یفتی **مسئله**
جائز نیست بیع چیزی از آن اموال ربوی بردی از آن و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند
و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان گندم اگرچه هر دو بدل برابر باشند
مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه
در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی در برابر کنجاره باشد
مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت فاحش
و نزدیک امام محمد بهر دو روا است از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابو یوسف بوزن جائز است
بنابر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنابر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است **مسئله**
ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد است مر سید راست **مسئله** ربا نیست

بیع پس بائع خود رجوع نکند و اگر مکان یا ثمن معلوم نیست بیع ضامن نشود مسئله اگر گفت ثمن بنده
ام مرا اگرو نگاه دار پس گرو نگاه داشت بعد از آن ظاهر شد که آزاد است ضامن نشود و اگر گفت
ضامن ثمن معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست پس با مرکردن بان ضامن نشود
مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع
غیر معین را بعد از آن بر جزوی از آن صلح کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت
مدعا علیه با آنکه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر
آن بعض است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت با آنچه صلح شده است
رجوع بکند زیرا که مدعی در مستحق داخل است اینکه مذکور دلالت کرد بر آنکه صلح از مجهول بر مال معلوم
صحیح است زیرا که جهالت در مستوط مفضی بمنازعت نیست مسئله اگر شخصی دعوی کرد
تمام دار را بعده به بعض آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت
مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند **فصل در بیع فضولی** مسئله اگر شخصی ملک غیر
خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز داشت اگر هر دو عاقد و مبیع باقی است روا
و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر دراهم یا دنانیر است شرط
نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الچلبی و نزدیک امام شافعی بیع فضول منعقد نمی شود
مسئله بها در بیع فضولی ملک مالک است در دست بائع امانت است اگر هلاک شود
تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله در بیع فضولی اگر بائع پیش از تجویز مالک
بیع را فسخ کند روا است از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بائع راجع است
مسئله اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعده
از آن مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ می شود اعتاق
مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن بی اجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

آزاد شود با آنکه اعتاق در هر صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی و در بیع موقوف اعتاق مشتری
نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم و دلیل شیخین مذکور است در عینی
پس اگر شخصی دست الغلام برید دیه آن را مشتری بگیرد زیرا که ملک از وقت خریدن ثابت شده
است لیکن قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع شود دیه مر وی راست پس در این صورت اخذ
ارش دست از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر
مشتری غلام از غاصب خریده بود پس وی را فروخت بعد از آن مالک بیع غاصب را اجازت داد پس بیع
ثانی نافذ نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی
است باطل گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الچلپی

مسئله اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او بعد از آن خواست که بیع را باطل کند و رد
کند شهود آورد بر آنکه بایع عدم امر سید یا سید بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که
در دعوی تناقض باشد و اگر بایع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد
رد بیع آن را رد کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار مدعا علیه را با آنکه مشتری
موافق شده است با وی در عدم بیع

باب السلم

مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع
باجل است به بهای معجل به آنکه مبیع بر بایع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند
و بها را راس المال و بایع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم مسئله سلم در چیزی که قدر
و صفت آن معلوم است روا است چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و
مذروع که طول و عرض آن بیان یابد و غفسی و تنکی آن مشروح بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشند
مانند جوز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین مسئله روا است سلم در ماهی
نمکین و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد و وزن و نوعی هر دو معلوم بود
مسئله سلم در طشت و آفتابه و موزه روا است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد

سلم و آنچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان رواست زیرا که معلوم می شوند بذکر جنس و نوع و صفت ما میگوییم درین تفاوت فاحش هست و نیز روا نیست سلم در اطراف حیوان و اطراف آن چون سر و پاچه و روا نیست در هیزم از برای تفاوت و آن بدانکه بیان نباید طول ریسمان اگر باهم بندند هیزم را و نیز روا نیست در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه

مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و گز معین که قدر آن معلوم نباشد و روا نیست در گندم ده معین و میوه درخت معین و روا نیست در چیزی که از وقت عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام شافعی اگر در مدت سلم موجود نشود جائز است از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام لا تسلموا فی الثمار حتی یبدو صلاحها یعنی در میوه تقدم بیع مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه تسلیم عقد مستحق است و برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد

مسئله نزدیک امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین رواست اگر جنس و نوع آن معلوم باشد و سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت معین کرده شود و جای قدر آن بیان کرده شود چنانکه بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فربه از ران صد من

مسئله از شروط سلم بیان جنس مسلم فیه است چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه از آب داده باشند یا آنکه گندم بخسیه که آب داده نشده بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط یا ردی و بیان قدر آنست که معلوم باشد چون چند من وزن است یا چند کیل است و کیل آنست که تنگ نشود و فراخ نگردد پس جائز نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سلم فی الحال جائز است

مسئله اقل مدت سلم بروایت اصح یکماه است و نزدیک بعضی سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز

مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال کیلی یا وزنی یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق می شود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که باشاره مقصود

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمی شود زیرا که امر
او صحیح نیست از برای یافتن امر او در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین ثابت نه در عین پس مسلم الیه ملک
خود را در ظرف رب السلم بعاریت انداخته همچنین نیست قبض ثابت نمی شود و اگر بائع در ظروف خود یا در ظرف
خانه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد و چرا که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بائع بعاریت گرفته
و قبض نکرده است پس در دست بائع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بائع بود اما اگر
رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بائع منتقل می شود بطرف رب السلم و مشتری
پس بر این تقدیر در هر دو عقد روا بود مسئله اگر گندم معین خرید و بائع بامر مشتری در غیبت
او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک
شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک
پیمانه معین را به بیع و امر کرد بائع را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو را در ظرف مشتری
پیمود و شروع به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم
از برای اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که
در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بائع ماند پس اگر پیمانه معین
را با آن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است نه قبض مشتری
و نزدیک صاحبین مشتری بخیار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک باشد زیرا که خلط
کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی یک پیمانه گندم بعقد سلم خرید و کنیزک را راس
المال کرد و بعد مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد و بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست
مسلم الیه مرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله مرد هم اقاله صحیح باشد
زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال مسئله اگر شخصی کنیزک را بمتاع
فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی ماند

بخلاف اگر بمقابله درهم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیزک که در دست مشتری بود هلاک شد اقاله
باقی ماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نشود زیرا که معقود علیه باقی نماند مسئله
اگر مسلم الیه گفت که سلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است
زیرا که هیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر صحت است
الکه مسلم فیه در عرف ... الال زائد می باشد پس انکار او صحت سلم دعوی ... خود با
و اگر رب السلم دعوی کند که سلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم
نزدیک امام قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال نیست که در هر دو صورت
نزدیک امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله اگر یکی
گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که
دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول است
مسئله اگر شخصی بموزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکفش دوز گفت برای
من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین ساخت و اجل معین کرد و سلم صحیح شود
اگرچه در آن تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن در آن
تعامل است عقد صحیح شود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست بیع هم صحیح
نشود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزی کرد که تعامل است صحیح شد روا است که جبر کرده
شود صانع را بر عمل آن و جائز نیست آمر را رجوع از آن مسئله اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع
در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیش از عقد بود و مستصنع
آنرا قبول کرد روا است زیرا که مبیع عین است نه عمل او مسئله اگر مستصنع با صانع عقد بطریق
بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود ولی اختیار مستصنع معین ...
پس صانع را اختیار است که پیش از دیدن مستصنع بجای دیگر بفروشد و مستصنع مختار است ... گرفتن

حق وی ادا شند و نزدیک امام ابو یوسف مانند آن ناسره داده جید بود و رجوع بکند و دلیل بر وجوب نا[illegible]
بحث بر آنچه مذکور هست در عربی مسئله اگر جانوری در زمین تخم کرد یا چوزه آورده یا آهو لنگ شد
هر که بگیرد روا است و در بعضی روایات هست اگر آهو در خانه خود در آید جائز هست هر که بگیرد اما اگر
آهو را شخصی لنگ کرد [illegible] نیست مر دیگری را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین [illegible] زمین چیز را
آراسته هست [illegible] مر دیگری را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد جائز نیست که غیر صاحب
زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین هست بخلاف صید مسئله اگر دام را برای خشک
شدن نصب کرده بود و صیدی در آن افتاد و در ماند هر که بگیرد مر او راست مسئله اگر شخصی در ایام
با شکر افشاند و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده بود هر که بگیرد ملک وی
[illegible] مگر آنکه بعد از افتادن جامه را پیچیده جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد آن زمان ملک صاحب جامه شود
اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع ثمن بثمن را بیع صرف
گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه
مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است و [illegible] نیست اگر بعد
از عقد صرف بسیار نشستند یا هر دو همراه بجای رفتند بعد از آن قبض کردند روا باشد مسئله
روا است بیع طلا بنقره برابر یا ولی در وزن و همچنین روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل
در وزن برابر باشند هرچند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت و غیر صیاغت مخالف بودند مسئله
روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها چنانکه اگر شخصی پیش از قبض
کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد مسئله روا است اگر کنیزک را که بهاء آن هزار
درم است [illegible] گردن وی طوق نقره است که بهاء آن نیز هزار درم است بدو هزار درم فروخت
[illegible] پیش از تفارق تسلیم کرد و یا بدو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشند و هزار نقد یا شمشیر
فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای نیز پنجاه درم است و پنجاه

درم پیش از افتراق تسلیم کرد و در هر صورت بیع بلفظ یا لفظ بگیر این را در بها هر دو درم و دینار که ایچ
بلفظ ظاهرست زیرا که تصحیح کرده است عقد را به صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض مقابله نقره
باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز است که مجموع بها و کنیزک
دو هزار است و مجموع شمشیر صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را و بها نقره و بعض بها مجموع است پس عقد
را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین بعد از قبض کردن
بها متفرق شدند و نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا شود و پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها را قبض
کرد و بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و هر دو در آن آوند شریک
شوند و اگر بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری مختار است خواه باقی را به حصه بها آن بگیرد و خواه
بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را
اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمی‌رسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
بنابر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بائع قبول نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت
استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را می‌رسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه
نقره فروخت و بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را به بها حصه آن بگیرد و اگر بخواهد
حصه خود را جدا بکند چه وی را در رد کردن چیزی که خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره
عیب نیست بنابر آن که در قطع کردن آن ضرر نمی‌شود مسئله روا است نزدیک ما فروختن
دو درم و یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم
و دو پیمانه جو نزد یک امام زفر و امام شافعی روا نیست زیرا که با هم جمله به جمله مقابله کرده است و درین
لازم می‌آید انقسام بعض به بعض بی تعین که آن مستلزم تفاضل است در جنس یعنی اگر یک درم
بدو دو درم بود بنا بر یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را
برابر غیر آن جنس تغییر دادن است در تصرف بائع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است ما می‌گوییم مقابله

اگر مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارد و در بیابان یا در سواد شهر سپرد بری نشود و نیز بری نشود
اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و بقول بعضی این وقتی است که زندان از قاضی
دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری مے شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان در مجلس خود
حاضر بکند و کسی را که وی بسبب آن در سجن است حاضر گرداند مسئله اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له
سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم و بر انکه از کفالت بری ساختم کفیل
از کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول او و مکفول عنه را بمکفول له سپرد صحیح است چنانکه خصومت تواند
کرد و کفیل از کفالت بری می شود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کافی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له
بمرد جائز است مر وصی را و وارث را که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر دو
وصی است و یکی سپرد دیگری را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند صحیح در مطالبه مقدم است
مسئله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند بانچه بر وی است ضامن باشد
و فردا حاضر نکرد ضامن مے شود بانچه بر وی است بخلاف امام شافعی و دلیل وی وجوب از نادر عربی
مبسوط است و نیز از برای عدم حصول سبب براءة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد وی بری
مے شود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن مے شود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است و شخصی دیگر
گفت من کفیلم بنفس زید برین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود
اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد
دینار بر کفیل واجب شود و نزدیک امام محمد کفالت صحیح نمی شود و اگرچه مدعی صفت دینار را [illegible]
مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب شود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله [illegible]
مر قاضی را جائز نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل دادن جبر کند و نزدیک صاحبین جائز است [illegible]
در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است در حاشیه چلپی که مراد از جبر آنست که لازم وی باشد

نه آنکه در حبس دارد بسبب تهمت بکند و دلیل امام آنست که با حد و دیگر دم هست پس بر قاضی واجب باشد که مدعا علیه
را در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن هست پس واجب باشد و اگر جوان مردی کرد
نفس او یعنی بسبب طلب قاضی مدعا علیه خود شش کفیل نفس داد صحیح هست مسئله در حد و قصاص حبس کردن
مدعا علیه روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد پس
دلیل امام مدعی باید تا استادن قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد و مدعا
ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل شود یک امام از مدعا علیه کفیل نگیرد بلکه بنا بر
ثبوت تهمت او را حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی از گواهان مذکور نباشد در ویرا بگذارند که [illegible] خود
باشد مسئله گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جائز هست زیرا که خراج دین هست که سلطان
مطالب آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت هست مسئله اگر از شخصی از کفیل نفس گرفت و باز از همون
شخص کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت بمال در دین
صحیح رواست اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب هست بدانکه دین صحیح آنست
که ساقط نشود مگر به ادای دین یا با براء دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط می شود
مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این ضمان درک یعنی
[illegible] تاوان نامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بهای مشتری
را ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت
اگر [illegible] فلانی فروختی بهای آنرا من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم و یا گفت
اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من هست در همه این صورتها کفالت صحیح شود زیرا که همه این
اسباب [illegible] وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه مسئله اگر معلق کرد کفالت را بشرط غیر
ملائم [illegible] اگر باد وزد و یا باران ببارد من کفیلم یعنی ادای مال مثلاً بر من واجب هست تعلیق صحیح نباشد
[illegible] مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر وی هست کفالت صحیح شود و مالی را که بگواهان ثابت شود ضامن گردد
و [illegible] ضامن می شود آن قدر را که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی کند بر نفی زیادتی

زیرا که کفیل تابع است **مسئله** اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود و بخلاف
اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت را بر ابرای مؤبد
اعتبار کنند **مسئله** اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری
میشوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود و پس اصیل از نه صد بری شد زیرا که
اصیل واجب میکند برات کفیل را پس اگر کفالت بامر بوده است بصد که او کرده است بر اصیل رجوع کند **مسئله**
اگر کفیل هزار از جنس دیگر با طالب صلح کرد چون بکیل و موزون و جز آن بر اصیل بهزار رجوع بکند زیرا که طالب
چون بدل دین جو را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل
بگیرد **مسئله** اگر طالب با کفیل از مطالبه با وصلح کرد اصیل از مطالبه بری نمیشود زیرا که صلح با برا کفیل
از مطالبه واجب نمیکند برات اصیل را از آن **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو
با دای مال بمن اگر کفیل بامر بوده است بمال کفالت بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو و نگفت با دای مال
بمن نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به برات که ابتدائی آن از کفیل
است و آن با دای مال میشود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برات
با دای مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه برات ثابت شود کذا
فی **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که
این اسقاط است پس اقرار با یفا نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضی اگر طالب حاضر بود
رجوع کنند که بیان نماید **مسئله** صحیح نیست معلق کردن برات کفالت را بشرطی که طالب را در آن
منفعت نباشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر برأتها بشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی
مسئله روا نیست کفالت بچیزی که در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود
مسئله صحیح نیست کفالت بالیت مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شود
قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد و رد کردن بها بر بایع لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع
روا است زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم میشود پس دادن بر کفیل لازم باشد و کفیل صحیح

بدو نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب رساند دین درست کفیل محض امانت
باشد مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل داد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل شود آن ربح
مر کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست مسئله اگر شخصی پیمانه
گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل داد و کفیل آنرا فروخته در آن ربح حاصل کرد آن ربح
مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آنرا بر اصیل رد بکند زیرا که از خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق اصیل
بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزدیک امام
در آنچه بتعیین کردن متعین شود عمل کند چون پیمانه گندم و جز آن بخلاف درم و دینار که در آن عمل نکند
زیرا که متعین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هرگز خبث نیست پس رد
کردن مستحب نباشد مسئله اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده
بهای بیع و بآن دین مرا ادا بکن پس کفیل همان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالت
فاسد است از برای عدم یقین جامه و بهای آن و آنچه با در نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنانست
که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بائع به پانزده درم خرید بده درم بپیش شخصی فروخت
پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت روا نشد گشت
قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را به بها بخری بعد از آن بکمتر بها بفروشی خسارت آنرا من
[illegible] ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی
از تاجری قرض حسنه بخواهد وی نداده بلکه متاع بدهد به بها که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
این بیع را عینه از آن گویند که بائع در آن اعراض کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت
[illegible] زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت بآنچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آنرا من
کفیلم [illegible] غائب شد بعد از آن زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان
[illegible] نگردد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی را متعرض نشد یعنی
نگفت بحکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی [illegible]

قال ابو یوسف [illegible]

قاضی از وکرده اجبار بر بائع واجب نشود و چون بر اصیل واجب نشد بر کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو
شریک غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بامر او ضامن شد اگر یکی زائد از حصه خود به بائع
ادا کرد بر شریک خود و بآن رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصه خود ادا کرده است از اصالة باشد و آنچه
زائده است از کفالت بود مسئله اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس این
هزار را کفیل شدند و هر واحد بامر یکدیگر بآن هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس بطالب چیزی ادا
بکند هر چند قلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا هر کس واقع دیگر راجح
باشد و اگر طالب یکی را ابرائی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر
بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ
شد طالب دین هر که بخواهد از هر دو شریک تمام دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است
که شرکت مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود
بآن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهت کفالة پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد
بود مسئله اگر شخصی و غلام خود را گفت که هر دو شما را تا یکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو
قبول کردند و هر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی ادا بکند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را ازیشان
از آن که کسی چیزی ادا بکند آزاد کرد روا باشد مولی تواند که حصه مکاتبت از مکاتب بگیرد زیرا که وی
بدان اصیل است و جائز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بآن ضامن است و اگر از آزاد گرفت وی بر مکاتب
رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقت بمقابله رقبه وی است اگر چه از
برای صحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است مسئله اگر غلامی بمال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام
واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی آن غلام را بآن مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرده است
از او معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام عسرت وی بود و بنا بر آنکه آنچه در دست غلام
مر مولی او راست و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود و چون کفیل ادا کرد پس اگر بحکم غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند مسئله اگر شخصی دعوی کرد در رقبه غلام و شخصی

دیگر بر قیمه وی کفیل شد بعد از ان غلام بمرد و مدعی گواه آورد برانکه غلام ملک ویست ضامن میشود کفیل
قیمه غلام را زیراکه واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام است بروجهی که قیمت غلام بجائی وی باشد چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمه وی بر کفیل واجب شود بجهت آنکه بر اصیل واجب میشد
اگر کفیل میشد قیمه وی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از ان غلام بمرد بر کفیل هیچ
لازم نمی شود **مسئله** اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از ازاد شدن مال کفالت
را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالة را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود را رجوع نکنند
زیراکه این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنابر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین را و غلام بر مولی مستوجب
دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت میشود زیراکه رق آن از رجوع مانع
بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست **کتاب الحواله**
مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بروی دین است و
محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است **مسئله**
حواله دین صحیح میشود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورة آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان اینقدر دین است آنرا بر من حواله کن و
طالب بان راضی شد حواله صحیح میشود و اصیل بری باشد و صورة آنست که شخصی کفیل شد از بکر
و برین شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفالة صحیح میشود و این کفالت حواله است
از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری نشود کفالة است **مسئله** بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری می شود و جائز نیست مر محتال را که آن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه بی رجوع
کردن حق محتال تلف شود بآنکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بر آن
سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین می شود باین که قاضی حکم تفلیس وی کرده باشد زیراکه
نزدیک ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیراکه
و فوت نیست پس گواهی بر آنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست **مسئله**

وعلیه مشائخنا و نزدیک بعضی مشایخ معزول میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در زمانه ما قول آنست
که واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثوق آن و مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع اجنبی است مسئله اگر جاهل را قاضی کردند روا است و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل
را یا فاسق را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط
قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است پس از آنجا احتراز باید کرد مسئله
والی را باید که برای قضا اقدر و اولی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا و فی رعیته من هو
اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة مسئله نباید که کسی بدل رشوت قضا
کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی بدی است و در حاشیه الهدایه منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی
کردند و بر وی فرشته نازل میشود که تائید وی میکند چنانچه در حدیث از نبی علیه السلام
این قول است مسئله باک نیست قاضی شدن هر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و در غیر آن
مکروه است مسئله کسی را که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را
که دران صکوک و سجلات است و جز آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحق کند و اگر منکر است
اقرار قاضی معزول را بر وی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
کاحد من الناس شده است و گواهی یککس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است
و مدعی نیست که بر وی گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس
حقی و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار وی ید عمل کند اگر وی از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذی ید
اقرار بکند بتسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع نشیند یا در مقامی مشهور نشیند
تا مردم از هر قسم برای دفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد در آمد و دلیل ناشستن پیغمبر است و نیز قضا عبادت است و نجاست
مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد ستاده
خصومت خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بدر آمدن دران
اذن دهد رواست و کسانی که در مسجد بادی سه نشیند باید که در خانه با خود نشاند تا از تهمت ظلم
و اخذ رشوت بری باشد کذا فی مسئله قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه
از در درآمد امانت آواز دریچه بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد بهدیه دادن
پیش از قاضی شدن او بالقدر معهود یا کمتر از ان و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا کسی
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند
و عام چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه را از وی قبول میکند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بر وی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر وی
رد سلام کند و اگر بیند بخواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب گوید هر شش در کفایه از رسول خدا صلی
الله علیه و سلم منقول است کذا فی مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن
و توجه نمودن با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نه خندد و
با وی مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله مکروه است که شاهد
را تلقین شهادت کند چنانچه گوید اما چنین گواهی خواهد داد و امام ابو یوسف این را مستحسن داشته
است در جای که محل تهمت نباشد چنانچه تلقین وی استفاده زیادتی علم نشود یا در جای که لفظ

شهادة را ترک کرده باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام بد رشد [illegible] باشد [illegible]

مسئله چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی با دا کردن آن امر فرمود و مدعا علیه
انزا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانی که مصلحت داند حبس کند هو الصحیح
زیرا که احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است
و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه پس باید پیش از انکه باداکردن حق مدعی وی را امر فرماید زیرا که ظاهر شد
درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی ظاهر شود
که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس از برای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شده باشد مسئله
اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و [illegible] و مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد بطلب مدعی حبس
مدعا علیه روا بود و در غیر آن مهر [illegible] چون قرض [illegible] و بدله [illegible] و [illegible] دین غلام مشترک اگر مدعا علیه
دعوی فقر نمود و بگوید حبس او روا نباشد مگر گواهان بر خلاف آن گواهی دهند مسئله چون گواهان بر
خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین چیز حکم کردیم و باین حکم مکتوب
بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل بنویسد باین [illegible] حکم کردیم یا بنویسد [illegible] حکم [illegible] پیش من
ثابت شده مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب [illegible]
نبود لیکن ما و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم کند
و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقه نقل شهادة است مسئله
چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که بشبهه ساقط نشود یعنی در سوای حدود
و قصاص قبول کنند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانت دار از ان انکار کرده
باشد و مضاربت که مضارب از ان انکار نموده باشد زیرا که در امانت و مال مضاربت انکار با [illegible]
[illegible] کتاب القاضی نشود و بنا بر انکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب
[illegible] شود زیرا که مغصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی در ان جاری بود و بنا بر انکه محتاج اشارت
نباشد بالکه بوصف کردن معلوم میگردد و خلاف عین منقول که در ان احتیاج باشاره بود و این نزدیک

واین وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب وی
بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد
و از قضات مسلمانان هر قاضی که برسد و نزد یک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین نویسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه بیکی بی فائده است مسئله اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند مسئله
روا است که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست مسئله و نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که باستخلاف و توکیل مفوض باشد
چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا خواهی خلیفه خود بکنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که هر کرا خواهی از خود
وکیل نمائی مسئله نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نشود
زیرا که در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف
نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد مسئله اگر قاضی و وکیل که مامور بنیابت
نیستند شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان
منتقل شود بجانب ایشان و نیز روا است اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان آنرا اجازت
داشتند زیرا که چون رای اصیل با آن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت و نیز روا است
اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از آن نائب او با آن بها فروخت زیرا که تقدیر
بها برای وی حاصل شده است مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جائز است وکیل
را که شخصی را نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند واجب است بروی که این را جاری
بکند مگر آنکه حکم خلاف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن مذبوحی که بران و التسمیه را ترک
کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور
باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه ثلث طلاق بزوج اول بنکاح
زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است علیه السلام لا حتی

یعنی قاضی اگر در نزد او بر ثبوت سبب مشهود و او را امر بتمکین آن کند و در باطن نافذ نشود و یعنی بیّنه
و بین الله ثابت گردد و مذهب صاحبین ظاهرست اما بر مذهب امام مشکل میشود زیرا که حرام
محض در باطن چگونه مباح شود و مرحل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن آنکه
شهود است کاذب است ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نگردد و اینجا ملک سبب حل
حکم قاضی است که آن انشاست در عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجبست زیرا که قاضی
بکذب شهود عالم نیست مسئله اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک
صاحبین نافذ نشود و اگر به علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بآنچه خطاست نزدیک
او و نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد و دران دو روایتست
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله روا نیست مر قاضی را که بر غایب حکم بکند مگر بحضور
نایب حقیقی او که وکیل باشد یا نایب شرعی او که وصی قاضی بود و یعنی قاضی وی را نصب کرده
باشد یا بحضور نایب حکمی او که بروی حکم بنیابت او کنند که این نایب فلانیست چنانکه کسی دعوی
بر غایب میکند سبب باشد مر دعوی را بروی چنانکه شخصی بر دیگری دعوی دارد که این دار در دست
این است من این را از فلان غایب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را
که باین گواهان بر هر دو حاضر و غایب حکم بکند بعد از ان اگر غایب آمده است انکار این امر نماید آن
التفات نکند زیرا که حاضر نایب حکمی است مر غایب را بنا بر آنکه دعوی بر غایب سببست مر دعوی ملک را
برین حاضر و لهذا از حکم بر غایب انکار مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غایب شرط
باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه غلامی بر مولای خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی
مرا بطلاق دادن زید زوجه خود را و بر طلاق دادن زید که آن شرطست مر آزادی او را گواه
آورد و غیبت زید مشایخ را درین اختلافست و صحیح آنست که اگر دران ابطال حق غایب
نیست قبول نماید چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غایب نیست چنانچه شخصی معلق
کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید و بدار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد

والمسئله بحالها مسئله شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا ازمن خریده است و زید انکار کرد اگر شخص
آن دعوی را ترک نمود حلال است وی را وطی آن کنیزک زیراکه چون بایع را حصول بها از مشتری متعذر
شده رضای بایع فوت شد پس بایع مستقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد زیراکه
انکار وی فسخ است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که وی ده درهم از فلانی گرفته ام
بعد ازان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود و مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیراکه
ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد و بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفاء حق خود
یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد ازان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیراکه
قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیراکه فضه آن دو قسم غالب است بر غش
آن اگرچه نسبت بجید فضه این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را تجار میگیرند و در معاملات خود استعمال میکنند
بخلاف نبهرجه که تجار رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکند زیراکه بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص
مسئله اگر شخصی مر دیگری را گفت که از تو بر من هزار درهم است وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد ازان در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درهم است هیچ لازم نشود و این قول وی
بی گواه لغو می افتد زیراکه اقرار مقر را بقول اول رد کرده است و قول ثانی وی که دعوی محض است
بی گواه مسموع نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد وی گفت شما را بر من هرگز هیچ
نبوده است بعد ازان مدعی بر هزار درهم گواه آورد و وی گواه آورد بر ادای آن یا بر ابرای ازان
گواهان وی مقبول باشد بخلاف زفر زیراکه ادای او و ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت
بود و وی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او رد شود
ادا و ابرا او قبول کرده نشود و ما میگوییم ادا گاه بی حق هم میباشد و همچنین ابرا زیراکه مدعی گاه
ابرا میجوید از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی به
دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد ازان
بر هزار درم گواه آورد و وی بر ادا یا بر ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنا بر آنکه توفیق

الکشوف [illegible] علیم و تلی کجا کردند بعد ازان یکعدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود و وی سکوت کرد سکوت
وی بمنزله دستور باشد مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلاً بجانب دار الاسلام هجرت
نمود بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرایع بوی خبر کرد از وقت
شنیدن همه بروی واجب شود و قضا گذشته لازم نباید مسئله اگر قاضی غلام مدیون [illegible]
قرضداران وی فروخته بها از او قبض خود آورد بعد ازان در دست قاضی آن بها ضایع شد و
غلام از شخصی دیگر بر آمد یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است
لیس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی
آن غلام را از برای قرضداران فروخت بعد ازان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری
بمرد و بها در دست وصی ضایع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع
بر وی باشد و وصی بر قرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله
قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید تو دست وی را ببر [illegible] است او را
که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق [illegible] انرا
می‌پرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلا نزدیک من بحجت ثابت شد
که این زید مال محفوظ بی شبهه را بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را
ببرد اما اگر بگوید این قول را قاضی که عادل نیست ظالم باشد یا جاهل بود قول آنکس که حکم را امضا کند
کند از برای تهمت خطا بنابر جهل و تهمت جنایت بنابر [illegible] و همچنین حکم است در رجم
و ضرب مسئله اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم برای تو [illegible]
بکر حکم کرده بودم و در همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت [illegible] در حین
قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد ببودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم
تو بظلم بود قول قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بکرفتن حال در حین قضا بقطع ید زید را
حین اقرار کرد قول قاضی معتبر بود و بنابر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بودن [illegible]

بیان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بر این گواه آورد قول قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود

کتاب الشهادة والرجوع عنها

مسئله شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگری و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگری و اقرار اخبار بحق است برای دیگر بر نفس خود مسئله شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بی طلب مدعی ... حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلپی مسئله ستر شهادة در حدود افضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا والآخرة و بنا بر آنکه حسبة ستر از برای فوت حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الچلپی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی اگر گرفت تا حق مالک ضایع نشود نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود مسئله نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بر آن مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بر آن مردان مطلع شوند چون انگشت زائد در این شهادت زن کفایت نکند و غیر این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا مرد و دو زن بخلاف امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة نزدیک ما برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم فرمود روا باشد و در حاشیه چلپی میگوید عدالة شهادت آنست که حسنات او اکثر باشد از سیئات او و بقول بعضی اجتناب است از آنچه معتقد حرمت آنست مسئله اگر شاهد لفظ شهادة را ترک کرده گفت میدانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول نکند مسئله بی طعن خصم قاضی گواهان را بپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک صاحبین در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به یفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایة باشد زیرا که در تزکیه علانیة بلا خیر دو فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را اظهار کند در میان ایشان عداوت افتد و نقض واقع شود و بسا است که مانع می شود مزکی را خوف و حیا از اینکه در حضور شاهد راستی بگوید مسئله اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جایز

جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیرا که ظلم
در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وی
جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
گواهی وی روا است **مسئله** روا است گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان حرمت است
بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد
یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزی که تسامع جاریست روا باشد
و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت بینا بود گواهی وی روا بود
و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی بشهادت وی حکم نکند
و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و هو الاظهر **مسئله** روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود فی قذف است اگرچه توبه
کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد **مسئله** روا است بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده باشند **مسئله** روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر عداوت
دینی بود گواهی بر وی روا است در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوصه آنست که
شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد **مسئله**
روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی فرع برای اصل
خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی دهد
روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد ایشان
بدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا است **مسئله** روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب
خود و گواهی بچیزی شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست
گواهی اجیر و گفته اند که مراد از آن تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود می داند و نفع او نفع خود و نزدیک بعضی
اجیر میاومه یا مشاهره مراد است **مسئله** اگر مخنث افعال ردی میکند چون تشبیه بزنان و تمکین از مردان گواهی وی

نیست مگر برای قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود زیرا که مدعی وکالت باشد یا منکر ازان زیرا که قاضی را ممکن نیست
کسی از غایب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادة آن هر دو و آن ممکن نیست نا بر
آنکه درین امکان تهمت است خلاف وصیت زیرا که چون موصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهادة چون
تعین وصیت باشد بنا برانکه قاضی مر تعین وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان بینه آورد
بخصم گواه آورد بر جرح گواهان و اگر جرح مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت مدعی
ایشان را باجره آورده است گواهان خصم معتبر باشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه بیاورد جایز نیست
قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند مسئله
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی بفسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنا برین که قاضی را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را برانکه گواهان
مدعی عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر اند یا دشنام دادند مر فلان را و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی
اند و برانکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند و برانکه من این گواهان را اینقدر مال
داده ام تا بر من درین دعوی باطل گواهی ندهند با وجود آن ایشان گواهی بر رجوع میدهند پس واجب باشد بر ایشان
ادا رشوتی که ایشان را داده ام برانکه جرح در همه این صورتها واجب میکند حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان
پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود مسئله اگر مدعی دعوی کرد ده درم را و گواه عدل گواهی داد بر پنجدرم
بعد ازان گفت فراموش کردم بعض را و اجب ده است یا مدعی دعوی کرد پنجدرم را و گواه عدل گواهی داد بده
درم بعد ازان گفت خطا کردم که بجای پنجدرم ده درم گفتم و اجب پنج است شهادة وی در مجلس در هر دو صورت
مقبول باشد اگرچه محل شبه است بنا برانکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل
شبه باشد چنانکه از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تلبیس است و اگر محل
شبه نباشد چنانکه لفظ شهادة را ذکر نکرد بعد ازان در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد
عدل قبول کرده شود اگرچه مجلس مختلف است مسئله شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه
شرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان

اتفاق یعنی کفایت نمی کنند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یا یکی بطلاق
و دیگری بدو طلاق یا سه طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی
دعوی اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را **مسئله**
اگر گواهی داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد
و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بر ذمه وی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی [illegible] هزار
گواهی مثبت زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود و صد را ادا کرده است
یا صد را ابرا دادم گواهی او نیز مقبول باشد زیراکه بر یکهزار هر دو گواه متفق اند **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد هزار درم
را و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی بر هزار
مقبول باشد و رد کرده شود گواهی ادای پانصد را زیراکه گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز با وی گواهی دهد
مسئله اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی
بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند
بقتل زید بروز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن در این روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیراکه
دو کس از ایشان البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد
بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیراکه گواهی گواهان اول بحکم
قاضی راجح شده است پس بگواهان دوم تناقض نشود **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند
که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند گفت دزد را قطع
کنند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزدیک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و
بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو بیکدیگر متشابه باشند چون سیاهی و سرخی
بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی دران اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگها
اختلاف است امام می گوید دزدی در شبها واقع می شود و بیننده از دور می بیند پس رنگها
بر وی متشابه می شود و الاظهر قولهما **مسئله** اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام بهزار و یا بمکاتب ساختن

بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است گواهی فرع دو
گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی رجال اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت
شد گواهی فرع ویرا نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گواهی بی عدالت روا نیست چنین
چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود ما میگوییم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را داند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
را قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گواهی دادند که دو اصل
با گفته است که میدانیم که عزت نیست عز مضری است و مدعی زنی را آورد که ایشان او را نمی شناسند که این عزت
یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه بیار برین که این عزت است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را شناسد
بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وقتیکه کتاب قاضی بسوی قاضی آمد
و دو کس که مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مدعی را گوید
که بر مدعای خود که مشهود علیه اینست گواه بیار و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در صورت مذکوره ذکر کردند
مضریة یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین نسبت عام نفع
نمیکند تا آنکه منسوب باشد بسوی جد قریب یا بسوی سکنه صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبت تمام شود بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قائم مقام جد قریب است
چون سکنه صغیره چرا قبیله خاص بدان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبیله خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضایع
ساخته اند انساب خویش را پس فرع پیشه در ایشان قائم باشد مقام جد قریب مسئله اگر شاهد اقرار کرد که گواهی
بدروغ داده بود نزدیک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازاری بود در
بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و میگفت که شاهد زور را گرفته ام ازین بپرهیزید
و مردم را بپرهیزانند و نزدیک صاحبین او را بزنند و دردمند سازند و حبس کنند و هو قول امام شافعی زیرا که حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرده

فصل فی شهادة الزور

مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند

باب الرجوع عن الشهادة

مسئله ... شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال می ماند آنچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده است
دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان
واجب نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بقبض مدعی موقوف است بخلاف
امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن
قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوییم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در
حکم کردن مضطر بود پس مسبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود
اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو
ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند
بعد از آن یک زن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو
لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع
کرده زن بر ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقیمانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک
امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است
و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای یک مرد
باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضمان می شوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یک مرد باقی مانده است که آن
نصف نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادة رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان
لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است
مر مهر مثل را بعد از آن هر دو رجوع کردند بر هیچکس ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشد خواه بر زن زیرا که
ایشان چیزی را تلف نکردند که از ان ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که ...
عوض مالی را تلف کرده اند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده ام
و بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد از آن گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند نیز از برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی را بایع کرده است هیچ لازم نیاید زیرا که خود راضی شده است به نقصان خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکردند و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند هر چیز را که زیاده باشد بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از آن ایشان از شهادة رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد می شود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شوند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص کشتند بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیه واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بروی ضمان نباید و اگر گفته غلط کرده بودیم و گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل ضامن شود مسئله اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت ایشان واقع شده است بنابر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکم علیه بسوی ایشان مضاف باشد و نزدیک امام محمد مختار است خواه اصل را ضامن گیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت که اصل ما دروغ گفته بود یا گفت اصل ما در شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که از اصل بقول فرع رجوع ثابت نشود و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن می شود زیرا که تزکیه است که شهادت را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان گواهی دادند بر زنا و گواهان دیگر به احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن مضاف

مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی دادند
که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام وی بعد از آن همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان
تعلیق آزادی و شرط ضامن شوند زیرا که ایشان اند مثبت علت آن تعلیق آزادی غلام است بشرط

کتاب الوکالة

مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف
باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک است و شرا جالب
آن و فرق بکند در میان غبن فاحش و قصد بکند بیع را پس اگر باشتهار تصرف کرد از موکل واقع نشود مسئله
اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا
باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل بالغ یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور را هر عقدی که از وی جایز است
روا باشد و حقوق عقد از برای قصور اهلیت وکیل بجانب موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا
است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل
مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول باشد
یا آماده اسباب سفر یا زن مستوره باشد که بیرون آمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای
خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزدیک صاحبین مطلقا جایز است مسئله روا است توکیل باداء
کردن حق خود یا بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست زیرا
شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی مال در سرقت مسئله حقوق عقد
که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب نفس خود راجع کند [illegible] است
که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدم و فروختم از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم
و مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت شرا بگوید خریدم و بها را تسلیم بایع نماید و مبیع
را خود قبض بکند و بایع از وکیل طلب بها بکند و وکیل شرا در عیب مبیع با بایع خصومت نماید و مبیع را اگر در
دست وی است بسبب عیب بی امر موکل بر بایع رد بکند و مشتری در عیب مبیع و شفیع در حق شفعه
با وکیل بیع خصومت کند و اگر بموکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نکند و اگر مبیع [illegible]

مستحق برآمد بهای آن بر بایع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل واجب
است انچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و رجوع بهای مستحق پس اگر وکیل ازین
انکار نموده موکل را نمیرسد که از برای قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند زیراکه وکیل درین متبرع است اما اگر موکل زر وکیل
خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربة مذکور خواهد شد اگر وکیل مر دولاية این افعال مر ورثه او راست اگر قبول
کنند و اگر ورثه وکیل موکل را اذن وکیل بگیرند روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل
یا ورثه آن او را وکیل سازند و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بهای به بایع و جز آن وکیل در آن مجبور علیه
است پس اگر مدعی برای تسلیم مبیع یا بهای و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند اصح آنست
که اول ملک موکل شود و نزدیک بعضی اول ملک شود بعد ازان از وکیل بمقتضای توکیل بموکل آن انتقال کند پس بر تقدیر
اول اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیراکه وکیل مالک وی نشده است و بر تقدیر ثانی
نیز آزاد نشود زیراکه ملک وکیل را اقرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقد که بجانب موکل مضاف می شوند چون نکاح
و خلع و صلح از دم عمد یا انکار ازان چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدیق و اعارة و ایداع و رهن و اقراض تعلق آن بموکل باشد
پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه تسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه و مر مشتری را جایز است
که بهار را بموکل بایع ندهد و اگر داد بایع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیراکه باداکردن بموکل از ذمه مشتری
ساقط شود **باب الوکالة بالبیع و الشراء** مسئله اگر کسی شخص را بخریدن طعام امر کرد متعارف درین امر آنست که
مراد وی گندم باشد یا نان گندم یا آرد گندم پس در دراهم کثیر امر وی بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان گندم و در
متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس مراد بر نان گندم واقع شود در دراهم هرچه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر ده درم است یا زیاده ازان و از قلیل سه درم است یا کمتر ازان
و از متوسط در میان هر دو است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله [illegible]ست وکالت بخریدن چیزی که در جنس آن جهالت
فاحش باشد چون عبد و جامه و دابه اگرچه بهار آنرا بیان کرده باشد بدانکه دو شی که حقیقت و مقاصد آن
متحد باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آنست که در
آن جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد را و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

واجب گردد زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی الکفایة و اگر وکیل گفت این غلام
را بهزار خریدم و نگفت برای وی غلام در ملک وکیل می در آید و هزار درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک
مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای
تو خریده بودم و در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول
مر وکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد والقول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
و وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل بشرا اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید ببایع داده باشد یا نه زیرا که بسبب وکالت گویا که
موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگر چه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام
را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگر چه بها را به بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله
حکمی شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد
و اگر هلاک شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بها
از موکل حبس نمود و در دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان
رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع و نزدیک امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست
پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است
و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزدیک ایشان ده درم را و در عکس آن نزدیک
امام زفر ضامن می شود ده درم را و پنج درم را از موکل طلب نماید و همچنین نزدیک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن می شود
چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت می شود که پانزده درم است مسئله اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شخص معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیزی را که خریده است مر موکل را می شود و اگر مخالفت
نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بها را ذکر نکرده
است و وکیل بنقود نخرید نیز مخالفت حاصل می شود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف چون مشروط

پیش از خصومت باقی از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن وی غلام است بهزار و نزدیک صاحبین اگر بیش از هزار باشد که مردم بآن قدر خرید
خریدن بآنقدر که مردم آنقدر غبن نکنند یعنی می بردارند آنقدر غبن را اگر آنچه از هزار باقیمانده است بیش از آن باشد دیگر به خوان
خریده بیع از موکل نشود مسئله موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر وی خرید و گفت بهزار
درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در
ملک موکل آن هزار که وی امر کرده است بخریدن کنیزک بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مر وکیل را گفت برای
من بهزار درم کنیزک بخر چیزی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بلکه به پانصد خریدی اگر قیمت آن از هزار کم است
قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است
هر دو سوگند خورند چون سوگند خوردند بیع میان ایشان فسخ می شود و مبیع مر وکیل را میماند مسئله موکل مر وکیل را امر کرد
که برای من فلان غلام را بخر و بهای آن را ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی هر دو سوگند
خورند اگر چه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمة الله علیه و بقول فقیه ابو جعفر در میان
ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او و الاول هو الاظهر دلیل هر دو در عربی است فصل
بیع الوکیل مسئله روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی که شهادت وی برای وکیل
جایز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست
که وکیل بشرا از وی بخرد و نزدیک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا
مکاتب خود فروخته باشد یا از وی خریده باشد و حاشیه چلپی می آرد اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی
یا بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد
باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر زیاده از قیمت بفروشد یا کمتر از قیمت بخرد مسئله روا است
نزدیک امام فروختن وکیل مبیع را با قل از بهای مبیع اگر چه بغبن فاحش باشد و نه زیاده از اقل خواه بهای باشد
خواه بزیاده از ... باشد ... و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آن قدر غبن را
مردم روا داشته اند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و رخت و نزدیک صاحبین روا نیست مگر

نزد وسیم زیرا که [illegible] بتعارف صرف میکنند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل بنسیه یعنی بتاخیر بها اگرچه بچند سال
باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک کذا فی مسئله روا است نزدیک امام فروختن بعض
مبیع را اگرچه در ان ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلا و نزدیک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش از
خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله روا است مر وکیل بیع را که مقابله بها گرو نگاه دارد
یا ضامن بگیرد بعد ازان اگر گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری و کفیل وی هر دو مفلس بمیرند بر وکیل ضمان لازم
نیاید مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقید می شود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع یا بچیزی که مقومان تجویز آن
کنند یا زیاده ازان قیمت که مردم آن قدر زیادتی را در خریدن روا می دارند و یکی از مقومان بآن قایل باشد
مسئله اگر کسی کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف آنرا خرید تجویز آن خریدن نصف دیگر موقوف باشد بنا
بالاتفاق و نزدیک امام در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باینکه برای نفس خود خریده
باشد بعد ازان پشیمان شده بر موکل انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن
[illegible] باشد و برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن نصف آن بنا بر آنکه گاه فروختن تمام
مبیع را [illegible] شود مسئله وکیل بیع مبیع را پیش شخصی فروخت و مشتری آن را بسبب عیب بر وکیل
رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در مدتی که رد کرده است حادث
نمی شود درین هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا
باقرار او و اگر مثل آن عیب حادث می شود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمی رسد
مر وکیل را که بر موکل رد بکند مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت مر ترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود ببهای
نقد تو چرا بنسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل
مستفاد شده است و بر اطلاق آن هیچ دلالت نیست مسئله اگر در مال مضاربت در مضارب و رب المال
اختلاف واقع شد رب المال گفت امر فروختن ببهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بود
قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربت اطلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل کرد
روا نیست که یکی ازان هر دو در آن چیز تصرف کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض

طلب مهر و نفقه نمود و دعوی از نکاح انکار نمود و سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت شود اما
این زن بر وی حلال نگردد زیرا که بنکول از سوگند مال ثابت می‌شود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر
برادر حقیقی منست و مال که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق مرا نمی‌دهد یا از قاضی طلب کرد که فرض
بکند بر بکر نفقه را که بسبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود و سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام
مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب که بکر پسر پدر زید باشد ثابت نمی‌شود و همچنین است حقوق دیگر چنانکه
زید کودک لا یعقل را در دست ملتقط دید دعوی کرد که این برادر منست و حضانت این بر منست اگر ذو الید منکر شد
سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت می‌شود نه برادری او و چنانکه زید مثلا بکر را خانه بخشید و خواست
که رجوع بکند بکر دعوی کرد که من برادر زید ام و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جایز نیست اما
ثابت نمی‌شود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول
کرده است در بند باید داشت تا زمانی که اقرار کند یا سوگند بخورد و اگر در دعوی قطع عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است
قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف مثل اموال است پس بذل در آن جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک
صاحبین لازم می‌شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقراری که بسبب نکول ثابت شود در آن شبهه [illegible]
پس بآن قصاص ثابت نمی‌شود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند بخوراند
روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا
سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود با وی همراه رود و تا وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزدیک
بعضی قضاة متاخرین حبس مدعی علیه واجب است زیرا که مدعی بطلب شهود محتاج است کما فی جامع الرموز من
الذخیرة و الکفایة و اگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر
مجلس مدعی با وی لازم باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد [illegible] مسئله سوگند
که بسبب نکول از آن قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد و مبالغه نمود
دادن مدعا علیه را بطلاق یا بعتاق بقول بعضی در این زمان جایز است که قاضی بطلاق یا عتاق [illegible] زیرا که
سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جایز نباشد خونهای مردم و اموال [illegible]

[illegible] وهر دو گواه آورند ثابت می شود اجاره دو سال بدو صد مسئله اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت
اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است به سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض [illegible] بعد از آن
در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره را هر ساعت انعقادی و عقد جدا است
گویا که منعقد می شود بعقود متفرقه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ می شود از برای امکان فسخ بر قیاس بیع مسئله
اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست آنچه بزنان خاص است چون دامنی
و [illegible] و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و آنچه بمردان خاص است چون دستار و کلاه و یا هر دو صلاحیت
دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر یکی از زوج
و زوجه فوت شد بعد از آن در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و هر که زنده مانده است اختلاف واقع شد
نزدیک امام آنچه هر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام ابو یوسف آنچه مثل جهاز است مر
زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزدیک وی درین حکم برابر است زیرا که وارث
قائم است مقام مورث خود نزدیک امام محمد آنچه بمردان خاص است مر زوج راست و آنچه بزنان خاص است مر زوجه راست
[illegible] دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون در زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد
و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست و اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده راست و
نزدیک [illegible] بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است فصل اگر [illegible] مسئله اگر مدعی علیه
گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا بکرایه گرفته یا گفت زید غایب
این را پیش من گرو مانده است یا گفت از و کسی غصب گرفته ام و برین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که
قبض این چیز با قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غایب خریده ام خصومت بر طرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه گفت
که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت [illegible] خصومت بر طرف نمی شود و اگر مدعی دعوی کرد بر فعل
مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست
مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است نزدیک
شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزدیک امام محمد بر طرف شود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

۹۵

بیع را و دیگر بیان نکرد هر که بیان کرد اولی تر باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در
دست تست ملک من است و دیگری گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی باین
اولی تر باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک سببی که مکرر نشود
چنانکه گفت این دابه در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد یعنی در ملک من دوشیده شده
است که پنیر یا نمد را من ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد
بآنچه در دست وی است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد دیگر را گفت من
از تو خریده ام و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشد پس متاع بحال خود در دست ذو الید
باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذو الید اول خریده
باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جایز نیست
است در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد ازان بدست ذو الید
فروخته باشد و این روا نیست زیرا که مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر یکی از دو مدعی
دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنا بر آنکه ترجیح نزد [illegible] قوت
دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست زید است نصف
آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن [illegible] مدعی
نصف را است و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است و باقی مر مدعی کل را است [illegible] مسئله اگر دو
دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من
است تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن در قبض هر واحد
باشد پس نصف آن که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آنرا در دست گذارند و نصفی که
در دست مدعی نصف است بران هر دو دعوی می کنند پس گواهان مدعی کل قوی باشند زیرا که وی
خارج است و گواهان خارج اولی است از گواهان ذی ید مسئله اگر دو خارج بر ذی ید دعوی کردند یکی
گفت این متاع که در دست تست از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من

۹۸

است بعد از شوهر مسئله بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح می گردد باحتمال آنکه مشتری آن کنیزک
را به بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح بر دو قسم است یکی آنکه کنیزک
از زوج خود زائیده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند دوم قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک
زوج بزاید و زوج دعوی بکند نسب پدر او اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول
دعوی بکرد نسب آن غلام را نسب و ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب
ساخت مادر او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد آن بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی از دو همزاد را که
در ملک او زائیده بود بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد و بعد از آن بایع دعوی کرد نسب همزاد او را که نفروخته است
ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد و بدانکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که این من است
نسب کودک با او ثابت نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار کند نزد امام بخلاف صاحبین که اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک
پسر این شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد می شود بخلاف امام که نزد یک ایشان با اقرار
نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است
کافر گفت ابن من است پس قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام بتبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله
کنیزک خرید آن کنیزک پیش از شش ماه زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن ثابت کنیزک حق شخصی ظاهر شد
ولد آزاد می گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای مستحق ضامن

باشد زیراکه ولد مغرور آزاد می شود بقیمت خود بدانکه مراد از مغرور شخصی است که وطی کند زن را باعتماد آنکه

این کنیزک ملک اوست یا باعتماد آنکه منکوحه وی است بعد از آن آن زن حق شخصی دیگر ظاهر شود اگر ولد کنیزک بمرد

پدر را قیمت لازم نمی آید زیراکه لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بود مستحق را از قبض ولد و چون ولد مرد پدر را

منع از قبض نشد و ترکه آن ولد میراث پدر او راست زیراکه ولد در اصل آزاد است و اگر قتل کرده است آن ولد را

پدر او بر پدر برای مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر و پدر از وی دیت ولد گرفته است نیز بر پدر

قیمت آن لازم شود زیراکه دیت بدل ولد است و سلامتی بدل همچو سلامتی ولد است پس منع بدل از مستحق

چون منع ولد باشد از وی و پدر بهای کنیزک را و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را اگر مستحق از وی گرفته

باشد از بایع نطلبد زیراکه بدل منفعت بضع است که وی بآن منتفع شده است

کتاب الاقرار

مسئله اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن ظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار بخمر برای

مسلم جایز باشد زیراکه اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیه آن از سر نو برای وی جایز نیست

و اقرار بطلاق بجبر و بعتق بآن روا نباشد و اگر حکم اقرار ثبوت حق از سر نو می بود اقرار بطلاق و عتق بجبر روا بودی

زیراکه طلاق بجبر واقع شود و عتق بجبر ثابت می گردد **مسئله** اگر آزاد مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی

بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول که از فلانی چیزی از مال است بر من اقرار وی صحیح باشد

بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود یعنی قاضی بر وی جبر کند از برای بیان مجهول

چیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که مر فلان را بر من هزار درم است

و وی دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد با سوگند او از نفی زیادتی **مسئله** اگر کسی اقرار کرد که مال

فلانی بر من است بیان او را در کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از و بر من است در کمتر از نصاب

زکوة بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت بسیار از و بر من است در کمتر از بیست و پنج شتر بیان آن

مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من

از و مال عظیم طعام است در کمتر از نصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درمها است معتبر

سه درم است و اگر گفت درمها بسیار است نزد یک امام معتبر ده درم است زیراکه کمترین عدد جمع کثرت

واگر برای پسر یا دختر وصیت کرده برابر اند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یکی و اگر از آن شکم ولد مرده
برآید آن هزار مر موصی را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی برای بار شکم آن زن
وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکه او در وجه ارث بار شکم آن زن پیش من است
این اقرار است بملک موصی یا مورث پس ثابت کرده شود آن هزار در ورثه ایشان و در جامع الرموزی آورد اگر آن زن
معتده است و بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورد و در اکثر از شش ماه ولد مستحق آن نمی شود مسئله اگر شخصی
اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی بر من هزار درهم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهزار بمن فروخته
است یا آن هزار را بمن قرض داده است جائز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از ولدی که در
شکم باشد بهیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن است بر من هزار درهم است و سبب
آنرا بیان نکرد نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل میکند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درهم است بخیار سه روز اقرار وی صحیح است
و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی برای
کسی اقرار کرد و بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب وی معتبر نیست و نزد
امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله اگر دعوی کرد وارث
مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست زیرا که در وقت اقرار حق وی
ثابت نبود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که وارث دعوی کرده
امری را که اگر مقر له بآن امر اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس با نکار از آن امر بر وی سوگند لازم شود مسئله اگر وارث
مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثه مقر له را سوگند باید داد که ما را علم بکذب وی نیست

باب الاستثناء

مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درهم است متصل آن گفت مگر ده درهم لازم
می شود نود درهم و اگر گفت صد درهم است و متصل آن گفت مگر نود درهم لازم می شود ده درهم و اگر گفت صد درهم
است مگر صد درهم لازم می شود صد درهم زیرا که استثناء کل از کل جائز نیست بنا بر آنکه مسئله

از اقرار ... این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر یک دینار یا گفت
صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی صحیح است و کم کرده شود از
صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی
کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثنای مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنا بر آنکه مکیل و موزون در بها
بودن از جنس درم است و استثنای غیر آن از درم جایز نیست به هیچ وجه از برای غیر جنس است و نزدیک امام محمد اقرار در هر سه قول
جایز است در سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و نزدیک
امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل ... در بودن مالیت از جنس درم است
مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی
مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است
از زید است مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای
زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار مستثنی
و استثنای آن روا نبود بنا بر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله
اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است
یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان
و نگین از مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین که در دست زید است من
آن غلام را قبض نکرده ام جایز است اقرار وی پس اگر زید آن غلام را به وی سپرد هزار درم برای زید بر وی لازم
شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود بی آنکه بعد اقرار خود غلام
را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و
نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مر تغییر را
از حال ... پس بر مقر هیچ لازم نشود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید به هزار درم بعد از آن گفت
آن هزار درم بهای شراب است که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل از سخن پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد اگر منفصل
گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای متاع که من آن را ازو خریده ام
یا من آن را ازو قرض گرفته ام بعد از آن گفت آن ناسره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم جید سره و نزدیک
صاحبین اگر ناسره و قلب را متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم
می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است که من ازو بستم گرفته ام یا ودیعت پیش من نهاده داشته
است بعد از آن گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره
مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و دادم که جامه معیب را که این است قبول کرده شود مسئله
اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است مگر نکصد اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته است مقبول نیست پس هزار واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم را از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید بر من امانت
داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نمی شود زیرا که در صورت اول گرفتن
هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را او
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو
گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است اخذ
زید بعد از آن دعوی کرده است که آن هزار از من بود من گرفتم پس بر زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد مسئله اگر شخصی
گفت که بر این اسپ من زید را اجرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا باجرت پوشیده بود
من ازو قبض کردم یا این جامه مارا باجرت دوخته است من ازو گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود
بخلاف صاحبین نزدیک ایشان اسپ را و جامه را بر زید بسپارد و بعد از آن دعوی بکند چنانکه گذشت
دلیل امام آنست که اقرار بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن
شخص باشد باب الاقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود و سبب آن
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

آن رجوع نماید مسئله اگر بعد از دعوی تمام دار بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض دار عوض تمام دار
نمی تواند شد پس حیله آنست که مدعی علیه آن بعض که عوض است چیزی زیاده بکند که مقابله باقی دار شود یا مدعی
از دعوی باقی ابرا دهد در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه
شخصی بمرد و دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا دهد روا نیست زیرا که ابرا از اعیان
روا نبود **فصل** در بیان چیزی که در آن صلح جایز است و آنچه در آن صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال و
منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت
بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت بچیزی باوی صلح کند مسئله صلح
از دعوی جنایت دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو مسئله صلح
از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از آن بر چیزی
معین صلح کردند پس اگر این صلح باقرار است در حق هر دو عتق بمال می شود پس ولای واجب گردد و اگر باقرار
نیست پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت
نشود مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی
کرد که فلان زن منکوحه من است بعد از آن بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح باقرار است خلع مطلق است
پس احکام خلع چون عدت و جز آن بر وی جاری باشد و اگر باقرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان زن
قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن می بوده است خواستن زوج دیگر در ایام عدت
عند الله او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را هر وقت که
بخواهد شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن شخص از برای
ترک دعوی بوی مال بدهد زیرا که اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نمی شود
زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج پس این
فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن و اینجا خلاف آنست و اگر این
ترک دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی را که از زوج گرفته است مقابله هیچ چیز نخواهد بود

زیراکه زن بر دعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر زن رد آن واجب
شود کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری است که صلح جایز است بنابر آنکه عوض که زوج بزن داده است گویا که زیاد
در مهر آن کرده است بعد از آن زن با صل مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی برای
زن باقی باشد کذا فی الکفایه مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیراکه حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن از غیر
روا نباشد مسئله اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیراکه نفس او از
تجارت او نیست پس تصرف او دران جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر غلام او شخصی را
دانسته کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیراکه غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف
او دران روا بود و استخلاص آن جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن بدست غاصب هلاک شد
نزدیک امام روا است که غاصب با مالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اگر
زیادتی متعارف است که اینقدر زیادتی تاجران جایز می دارند روا است و اگر زیادتی از آن بود روا نیست زیراکه حق او
در قیمت است پس زیاده از آن ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیراکه حق مالک در مغصوب
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس همه زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن جایز است مسئله
جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگرچه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیراکه در اختلاف
جنس زیادتی ظاهر نمی شود مسئله غلامی است مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که غنی است نصف غلام را که
از و بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت با وی صلح کند زیراکه اینجا قیمت ظاهر است
بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه نصیب شریکه کذا
فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگرچه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت درهمین صفحه مسئله اگر وکیل قائل بقبول عهد بر مال صلح کرد یا وکیل مدیون
بمدعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیراکه در هر دو صورت
وکیل سفیر محض است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان برو واجب گردد مسئله اگر وکیل موکل
صلح کرد بر مالی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیراکه این صلح مثل بیع است پس

فصل

تمام قرض مصالحه باشد این نکرد مصالح ضرر خواهد کشید زیرا که خطا آنست که بهار مصالح فیه از نصف قرض کمتر خواهد
بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابرا داد جایز نیست که شریک دیگر بر آن شریک رجوع بکند زیرا که
وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد
پنجاه درم قرض بود بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند
پس مر هر واحد را پنجاه درم بر زید واجب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود با این پنجاه درم برابر
گشت پس در میان ایشان تساقط واقع شد اکنون بکر را میرسد که با خالد بگوید که تو پنجاه درم را از زید قبض
نمودی نصف آنرا بمن ادا نمای زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسبب شری
از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود زید را ابراء داد
باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که ازین ربع قرض مانده
است و از شریک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از آن
یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود بنصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف
صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را از بیع غلام مشترک و نزدیک طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم می آید قسمت دین پیش از قبض و آن جایز نیست
و اگر در حصه هر دو شریک باشد چاره نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج
کردن یکی را از شرکا** مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث
بود بچیزی از مال برآوردند یا از حصه او که در طلا بود بنقره یا در نقره بود بطلا خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را از ارث برآوردند روا است یکی از دو بدل از دیگر کمتر
باشد یا زیاده از آن زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر و یکی را از وارثان آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده
باشد از حصه او که در نقره است پس هر قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا بمقابله حصه نقره اعتبار می کنیم

شود زیرا که یکی از دو بدل مجهول است و اصح آنست که جایز است زیرا که اگرچه ترکه مجهول است اما چون در
دست باقی وارثان است که ایشان صلح میکنند مقتضی منازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر بر میت
قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان با یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را
در خود قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم
صلح کردند جایز باشد زیرا که اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نمی باشد که گاه صاحب قرض غایب
می باشد پس اگر برای میت ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر رسد و صاحب قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیرا که
ادای قرض وی بر وارثان است مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند
جایز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر
وارثان است و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیرا که قرض به هر جزو
از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لیکن صحیح
آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی بر دارد دعوی حق مجهول بکند با آنکه اگر از حق مجهول
بچیزی صلح بکند جایز است کما فی الذخیرة

کتاب المضاربة

مسئله عقد مضاربة آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی دیگر بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد
مضاربة نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد
قرض بود بدانکه مال مضاربة پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب به امر مالک آنرا قبض
نموده است ولهذا از آن چون مضارب در آن تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل می گردد زیرا که بامر
مالک در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد در منفعت با
مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر
غصب است مسئله اگر در عقد مضاربة فساد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسد پس تمام منفعت
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط
کرده است بر آن زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر بر شرط جایز است

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربه را ضامن نشود عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد بود مسئله جایز است
مضاربه در هر مالی که دران شرکت رواست و در غیر آن جایز نیست بدانکه دراهم و دنانیر باتفاق شرکت روا است و نزدیک امام محمد
در فلوس رایج نیز روا است پس در غیر این مضاربت جایز نباشد چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی
جایز است که مال مضاربه را بمضارب سپارد و منفعت درمیان هردو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین زیاده
کرد مضاربت فاسد می شود و بدانکه هر شرطی که قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه
یکی مر دیگری را بگوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین سه حصه برای تست و چیزی ازین معین نکند مضاربت
را فاسد میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل می شوند اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانکه
فاسد می شود و شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد
می شود و عقد سلامت میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت
معین نکرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا نسیه بفروشد مگر نسیه بمدتی باشد که متعارف تجار
نیست و نیز جایز است که بخرد و روا است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف
امام ابویوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مروی است از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بمضارب سپرده
است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است
مضارب را که مال مضاربت را بضاعت بدهد و اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است
و بدان مضاربه فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می شود مسئله جایز است که مال مضاربه را
امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاه دارد یا مال شخصی را پیش خود بابت گرو دارد یا بغیر اجرت بدهد یا طلب کند اجرة آنرا
مسئله جایز است مضاربت را که قبول بکند حواله دراهم و دنانیر را برکه خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد
یا سخت کذا فی [illegible] مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را بمضاربه بدهد مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد
یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن نمی شود بلکه متضمن می شود فروتر خود را پس
مضاربت متضمن مضاربه نباشد بلکه متضمن باشد امانت را و مثل آن را مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه
را بکسی قرض بدهد یا بر مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار کن مگر آنکه

اما مر فر بمجرد دادن ضمان لازم می شود زیرا که بطریق مضاربت داده است نه بطریق امانت مسئلہ اگر رب المال مال خود را
برا مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و او را اذن کرد که
بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بر سه سوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت مر رب المال
را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود تصرف کرده
باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد درمیان ما و تو دو حصه
برابر باشد پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال مضاربت را
بمضارب ثانی بعقد مضاربت داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند دو
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئلہ
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف
آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب
اول را نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد مسئلہ اگر رب المال مر مضارب را
گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادت شود درمیان ما و تو
دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای
مضارب اول وی معین کرده است پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برابر مالک و مضارب
ثانی آنچه مقرر کرده روا است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را است و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئلہ اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جائز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را اگر چه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

آنرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل می کند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود در شهر
خود باشد یا در سفر باشد بهای دوا و اجرت طبیب از مال خود بدهد و نزدیک امام اعظم ... نفقه است
پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام ... شراب او و جامه
او و اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جای که بآن احتیاج باشد و آن
مرکب و بهای آن و علوفت آن این همه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن
اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و جامه
و جز آن باقی مانده باشد داخل مال مضاربه نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل میرود
و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنانکه در بازار سودا می کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می باشد
حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از و بگیرد
بعد از آن آنچه منفعت و از نفقه سفر باقی مانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربت
را مرابحه فروخت باید که آنچه از کرایه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که باین قدر
درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف
بهزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را بایع غلام بدهد
آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان داری شود زیرا که پانصد ملک او
بود و یکهزار و پانصد را مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر
مالک هزار و پانصد بایع داد راس المال دو هزار و پانصد می گردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربة داده بود
و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را مرابحه بفروشد بگوید که بدو هزار بمن
افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد سبب هلاک گشتن امانت است که در دست
مضارب هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام
ملک وی است و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا
باید ساخته و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

گیرد هر کدام را دو صد و پنجاه درهم منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را به پانصد خرید بعد از آن وی را به دست
مضارب به هزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که به پانصد من ایستاده است زیرا که در خریدن
مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای آن بر امانت است
پس آنچه از دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب به نصف به هزار درم از مال مضاربه غلامی خرید
که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را به خطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن
بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال هزار درم است
و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را دادند غلام از مضاربه خارج می شود زیرا که حکم قاضی به تقسیم فدیه
متضمن است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضاربت تمام می شود پس یک روز خدمت مضارب بکند و سه
روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربت
باطل می شود بنا بر آنکه مال مضاربه هلاک شد کذا فی [illegible] مسئله اگر مضارب به هزار درم که برای مضاربه بود غلام
خرید و پیش از آنکه بهای غلام را به بائع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال در بهای
غلام هزار درم دیگر به مضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد [illegible] همچنین کرد تمام مال راس
المال میگردد

فصل فی الاختلاف

مسئله اگر مضارب به رب المال گفت که هزار درم را تو
به من برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام و وی گفت من دو هزار را به تو داده ام قول
مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزد یک و قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام رحمة الله
علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و القول للمنکر و ما می گوییم اختلاف در
مقدار مقبوض است فالقول القول القابض مع الیمین مسئله اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید به من برای مضاربت
داده بود من هزار دیگر بر آن منفعت حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را به تو برای بضاعت داده بودم
قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که منکر است دعوی [illegible] او را [illegible]
را و قول منکر راست و اگر آن شخص گفت هزار درم را زید به من قرض داده بود [illegible]
حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را به وی برای بضاعت داده بودم [illegible]

امانت بود نیز قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی ملک او را مسئله اگر مالک گفت من مضاربت

را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب انکار کند قول مضارب معتبر باشد با سوگند او زیرا که اصل در مضاربت

عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد

با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است

کتاب الودیعت

مسئله ودیعت امانت است که آنرا برای محافظت میگذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود بر وی ضمان لازم نمی

آید مسئله مر امانت دار را روا است که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد

پس اگر با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار

امانت بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد آنگاه همسایه دهد یا در کشتی

که امانت گرفته نشسته بود در آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله

اگر مالک امانت خود را از امانت دار طلب نمود وی با وجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امانت دار

با مالک از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد از آن اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نموده است

ضامن نمی شود زیرا که این انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر تو را علامات

موت ظاهر شود حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت که فلانی پیش من هیچ

امانت نیست غاصب گردد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر امانت دار مال امانت را با مال خود خلط

کرد چنانکه تمیز نماند اگر در خلاف جنس خلط کرده حق مالک نماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید

و اگر در جنس آن خلط نموده است نزد یک امام نیز ضمان لازم می آید و نزد یک امام ابو یوسف اگر مال ودیعت

یا کم از آن ضمان لازم می شود و اگر از امانت زیاده است با مالک شریک می گردد و نزد یک امام محمد شریک می شود خواه

امانت کم باشد از مال او یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضمان می شود چنانکه

جامه امانت را پوشید یا مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد مثل آنرا با باقی ملحق ساخت

یا امانت را در خانه نگاه داشت که مالک در غیر آن خانه امر بحفظ آن کرده است لیکن بعد از زوال تعدی

ضمان ساقط می شود چنانکه در خانه غیر مامور نگاه داشته بود باز در خانه مامور نگاه داشت بخلاف امام شافعی

۱۲۴

ضمان ساقط نمی شود مسئله اگر ودیعه امانت دار امانت دیگری خلط شد چنانکه در صره در صندوق
وا از شد یا صره بدرید هر دو مشترک می شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود بحسب مال قسمت
نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت داشتند جایز نیست و بیرا که بدو حصه یکی را بی حضور دیگر
امانت دار را نمیرسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در مکیل و موزون جایز است که حصه یکی
را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست جایز است
یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جایز نیست که بدیگری برای محافظت سپارد
مگر نصف آنرا بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در جنس قسمت نیز جایز است که تمام را بدیگر برای محافظت
سپارد و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد و نزدیک امام نصف آنرا ضامن شود و دیگران گویند که نقض را
نموده است هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از آنکه مال او را بیکی از عیال خود سپارد و لیکن
او را بیکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که بآن نسپارد ضامن شود و اگر سپرده است بکسی که او را از سپردن
بآن چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد و یا چیزی را که زنان نگاه دارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی شود
مسئله اگر مالک امر کرد که نگاه دارد مال او را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که از آن
سرا است نگاه داشت ضامن نمی شود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نمی باشد پس در تعیین فایده
نشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود اگر در سرای دیگر نگاه داشت نیز ضامن می شود زیرا که
در دو سرای تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون هلاک
شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان مالک را اختیار است
هر کرا از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید مسئله اگر غاصب مال
غصب را بشخصی امانت سپرد مالک بمختار است خواه غاصب را ضامن بگیرد خواه امانت دار را و در این
اتفاق امام و صاحبین است چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار
که در دست تست از من است یا گفت این هزار را من تو امانت سپرده ام و خالد نیز بر وی همین دعوی نمود
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر واحد او را عهد [illegible]

۱۲۵

پیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت دواب او باشد یا نباشد هو الاصح و نزد بعضی تسلیم به
غلام که قایم بخدمت دواب نیست ضامن میشود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن میشود کما فی الهدایه پس معلوم شد
که مستعیر بمالک ایداع نمی شود مسئله اگر مستعیر عاریة را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و پیش از رسیدن
بمالک هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریه نفیس
چون جواهر و مثل آن که رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود مسئله اگر امانت را یا شیء مغصوب را بخانه مالک آن
رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید مسئله عاریه دادن دراهم و دنانیر
و مکیل و موزون و معدود در حکم قرض دادن است زیرا که با این اشیا منفعت حاصل نمی شود مگر بهلاک کردن این اشیا را مگر
آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریه دراهم از برای فهمیدن وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دوکان
تا مردم او را غنی دانند و با وی معامله بکنند و فایده در قرض بودن این عاریه آنست که اگر پیش از منفعت در دست
مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریه داد روا است
و مالک را جایز است که در عاریت رجوع و مستعیر را تکلیف کند که بنا و نهال خود را قلع بکند و اگر عاریه مقید بوقت
نیست آنچه در بنا و غرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود فریب خورده است
و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت از عاریت رجوع نمود
آنچه بقلع نقصان شود مالک مذکور آن را ضامن شود زیرا که مستعیر را فریب داده است و این رجوع او را مکروه
است زیرا که مستلزم خلاف وعده است مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت داد و مستعیر در آن زمین
زراعت نمود مالک نتواند که از عاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درووده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد
زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر
بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بعد طلب مالک واجب است
بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه
واجب بر وی تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض را موجر گرفته است پس مونت او بر وی چون باشد نه بر مستاجر
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نزدیک امام در سند عاریت لفظ اطعام نویسند زیرا که

دلالت کمال دارد بنابر آنکه اعاده زمین گاه برای بنا می باشد و نزدیک صاحبین لفظ اعاده نویسند زیرا که برای آن
لفظ اعاده موضوع است و کنایه بموضوع اولی است **کتاب الهبة** مسئله هبه عبارت از تملیک عین است
بعوض مسئله الفاظی که بآن هبه جایز می شود اینست وهبت و نحلت بکار مهملت و اعطیت معنی هر سه لفظ تو
بخشیدم و اطعمتک در هبه الطعام زیرا که اطعام را چون بطعام نسبت کرده شود مراد از آن هبه باشد و اگر بزمین نسبت
کرده شود مراد از آن عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص من برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را مدت
عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال دار لک عمری سکنی یعنی دار من برای تو عاریة است
و در حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را بتو بخشیدم و در ملک تو گردانیدم
و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها مشوره است بر مقصود که آن سکونت
است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی نحلی یعنی عطیه است
کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت اند بدین هبه ثابت
نمی شود مسئله هبه منعقد می شود بایجاب و قبول و تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب له را در موهوب ممکن
باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول امثال
آنست و در عقار مناسب آن و قبض کامل در دار قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در انچه احتمال
دارد قسمت است تا قبض بموهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و در انچه احتمال قسمت
ندارد قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه قابل
قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد یا چیزی که بعد از قسمت منفعت
آن باشد نزدیک ما هبه مشاع در ان جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنابر آنکه مشاع محل قبض
[illegible] و مانند آن [illegible] قبض [illegible] است پس [illegible] جایز نبود خواه بشریک بخشیده
باشد خواه باجنبی [illegible] شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع
[illegible] بخلاف [illegible] که در آن شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف شایع را هبه کنند

بعد از این قسمت نمود آن قسمت موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع

نمانده است مسئله روا نیست که آرد را که در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه

آرد کرده و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگرچه بعد از هبه آن شیر

برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب در این اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است

مسئله هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و زراعت و درخت که در زمین استاده است

و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از ملک

واهب جدا نموده موهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی

قبض جدید بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند خود

را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از دست

وی کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا

فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود

بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر

صغیر با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی

بعد سپردن صغیره را بزوج او مسئله اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست

وی خواهد بود و بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزدیک صاحبین

روا بود زیرا که تملیک واحد است شیوع نباشد امام میگوید هر واحد را نصف دار هبه نموده است پس شیوع

ثابت باشد مسئله اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود بنابر شیوع آن زیرا که مراد

از صدقه بغنی هبه است باو و نیز نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته

شد و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است

و مقصود بصدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع

فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد باب الرجوع عن الهبة مسئله رجوع در هبه

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض نگرفته

است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب

فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد زیرا

بوقت حاجت بمال ولد او را تملک کرده می شود مسئله اگر موهوب در زمین بود درخت نشاند یا بنا کرد یا دابه موهوب را

فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است بخلاف زیادتی منفصل که آن مانع

از رجوع نیست مثل ولد و کسب که موهوبه کرد آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واهب بمیرد جایز نیست که ورثه

او در هبه رجوع نماید مسئله اگر موهوب له بمیرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له مر واهب را

چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز اگر اجنبی

عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در

مقابله هبه او نمود روا است هر دو احد را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب

نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن مر شوهر را چیزی بخشید هر واحد از ایشان نتواند

که بر دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است که در آن

هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق باین داد روا نیست

که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند

لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع ساقط شود

مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه + دمع خزقه بشنفته

حرف آن همه + مسئله دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج و زا زوجیت و قاف قرابت و ها هلاک

مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده

است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند نزدیک امام زفر بمقابله نیمه عوض که مستحق

شده است نصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض همان باقی است فقط پس

تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است بنابر آنکه حق رجوع ساقط

بخشید هبه جایز بود زیرا که حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه یا در خود خارج باشد اما اگر حمل را مدبر ساخت بعد از آن
کنیزک را بخشید باید روا نبود زیرا که هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنابر آنکه حمل او در ملک او
است پس مثل استثناء نباشد و هبه و حمل نافذ نشود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این درم ترا
باشد یا گفت تو از آن بیزار باشی یا گفت اگر نیمه از این درم مرا دادی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بیزار باشی
این هبه و ابرا باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح در ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای خود را ملک تو کردم
تا تو زنده باشی یا گفت [illegible] عمر تو چون [illegible] باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پس تا زنده است
و بعد از موت او مر ورثه او را بود بنابر عبارت که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له
و لورثته من بعده مسئله نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من ترا باشد
و اگر تو پیش از من بمیری مرا بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنابر آنکه رقبی مستلزم انتظار موت مالک
است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزد وی آنست که سرای من ترا باشد تا تو
زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من با من عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنابر آنکه
تعلیق تملیک بخطر نیست **فصل فی الصدقة** مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح
نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای
خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بدو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیرا که
عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجارة** مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
معلوم است باجر معلوم [illegible] آنکه آنچه در بیع بها بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی
الهدایه مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
یعنی آنکه در آن مدت معین بود بقول مختار زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال
روا نبود زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن [illegible] زیاده از
سه سال است هو المختار پس زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال [illegible]

عقود جایز داشته اند خدای تعالی ایشان را ببخشد و برین گناه ایشان را مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان سرای را بسی عقد بر عقد بر یکسالی اجاره گرفته است
مسئله بذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر
دابه قدر معین را مسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و [illegible] بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر با اجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفاء منفعت مسئله اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود دیگر
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هرچند در آن خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفت
قبض نمود و مالک وی را بر تصرف آن قادر ساخت بعد از آن غاصب از آن بغصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را بر تصرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سرای را یا خانه را بکرایه داد روا است که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است
جایز است کرایه هر منزل را طلب کند مسئله درزی و کاذر را نمیرسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را تمام
بدوزد آن جامه را دزد ببرد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که [illegible] عمل او بر بعض جامه تمام شده
است پس بقدر العمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پختن [illegible] گرفت
که یک پیمانه آرد [illegible] بپزد پس پیش از آنکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمی‌شود و اگر نان در تنور بسوزد یا پس
از برآوردن از تنور از دست وی [illegible] اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن [illegible] او بسوزد اجرت واجب شود بنابر آنکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم
واجب شود کذا فی الهدایه و در [illegible] صورت نزدیک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است [illegible] در آن جنایت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آرد [illegible]

سود میکنند ضمان لازم نباید مگر آنکه از وزن آن زین زائد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین زیاده است
ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله اگر دراز گوش را با زین هم کرایه گرفت
و آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر مثل این زین دراز گوش را زین نمیکنند ضمان لازم آید
اگر مثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر حمال
راه را ... که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند
و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا سلوک مردم
نیست بهلاک ... ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد مسئله حمالی که مامور براه خشکی است متاع
را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیراکه در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل
رساند اجرت واجب شود زیراکه مقصود حاصل شد مسئله اگر مردی زمین را اجاره گرفت که دران گندم زراعت
کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیراکه بسبب کاشتن
تره غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضامن لازم آید و
اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را بدرزی داد تا پیرهن بدوزد و درزی آنرا قبا دوخت مالک را
خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد و اجرتی که برای
قمیص قرار داده است ازان زیاده نکند زیراکه در اجاره فاسد ... از مسمی تجاوز نیست **باب الاجارة
الفاسدة** مسئله هر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مر اجیر را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی
کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگر چه از مسمی
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هرچند از مسمی زیاده باشد ما میگوییم منافع
اجاره بی عقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع نفسها
متقوم است مسئله اگر مردی سرای را هر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد بیک ماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم ساعتی
دران سکونت کرد نزدیک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را ازان بیرون کند همچنین
حکم است در هر ماهی که اول آن یکساعت ساکن بود زیراکه چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ...

گشتن یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که شیر با و بصبی مضر است مسئله غسل صبی و شستن
جامه او و اصلاح طعام او و روغن انداختن در سر او بر شیر ده است و بهای هیچ‌ها و اجرت دایه بر پدر صبی است مسئله
اگر شیر ده کودک را شیر گوسفند یا طعام پرورش نمود و شیر خود نداد اجرت لازم نباید مسئله جایز نیست اجرت
گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود و نوحه و آنچه لهو است و جهانیدن اسپ بر مادیان
بدانکه اصل مذهب نزدیک علمای ما آنست که اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین
از ادای حقوق طلبه علم ماندند فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان منعدم
نشود یا کم نگردد مسئله اگر بر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مستاجر را بر ادای آن جبر نماید و حبس
کند و در حاشیه چلپی است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز قاضی را است که برای
دادن هدیه مرسوم چون شیرینی و جز آن که متعلمان بر معلمان بر سر بعضی آیات میفرستند مستاجر را جبر
کند و حبس نماید مسئله اگر یکی از دو شریک حصه شایع خود را از دیگری بغیر شریک خود کرایه داد نزدیک امام
جایز نیست و اگر بشریک خود داد جایز است و نزدیک صاحبین مطلقا روا است مسئله اگر مردی ریسمان را
بافنده داد که کرباس بباف بشرط آنکه نیم کرباس بافنده را باشد و نیم دیگر مالک ریسمان را یا حمالی
را کرایه گرفت که طعام فلان را بار رساند بشرط آنکه قفیزی آن طعام اجرتش باشد اجاره فاسد شود
و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر خرسیان را گفت که برای ما گندم آرد کن نیمه آرد مثلا ترا باشد [illegible]
گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از آن نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و باید که گردانیده است
اجرتش را بعض چیزی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و در صورت او
نیز در معنی قفیز الطحان است مسئله اگر مردی زید را اجاره گرفت که امروز ده من آرد را بپزد برای من نان میپزد
نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای
تعجیل است امام میگوید وی جمع کرده است میان عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل که معقود علیه باشد و ثانی
واجب میکند که تسلیم نفس اجیر در امروز معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است [illegible]
است پس مفضی بمنازعت باشد و اگر برد و معقود علیه باشد چنانکه امروز از عمل فارغ [illegible]

۱۳۹

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب
اجرتش را از وی گرفت و خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان دار نشود زیرا که بنده بنفس خود را نمی تواند حرز نمود
بنفس خود [illegible] است اورا چگونه حرز نماید پس باقی الید او مال متقوم نباشد بنابر آنکه تقوم بحرز است و
بقول صاحبین تاوان دار گردد زیرا که باقی الید او مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را مزدوری
داد بالاتفاق جائز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که پیدا شد
[illegible] از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت برو
معین که یکماه از ایشان بچهار درم باشد دیگر ماه به پنج درم اجاره صحیح می شود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه
دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب شود
و در عکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیک درم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر
ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همان وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است و مالک
بنده گفت همین ساعت که پیش تو آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف
گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا صحیح
است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل این صورت
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری
نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الاختلاف مسئله اگر درمیان مالک و پیشه ور در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدرزی گفت قبا فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا برنگریز
گفت فرموده بودم رنگ سرخ کنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی یا فرموده
تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک
را اعتبار کنند زیرا که وی تهمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزدیک امام ابویوسف اگر میان

۱۴۲

است قول مالک معتبر است واگر نه قول پیشه ور معتبر است وبقول امام محمد اگر پیشه ور معروف است
که این پیشه را باجرت میکند اجرت واجب شود وبقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت
ندارد والله اعلم بالصواب

باب فسخ الاجاره

مسئله اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفته
ودران عیب ظاهر شد بسکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرایرا
که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب ازان منقطع شد یا در آسیا
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا پشت دابه کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که
اجاره را فسخ کند اما اگر بعیب منتفع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است
که بخیار شرط وبخیار رویت وبعذر عقد اجاره را فسخ کند وبقول امام شافعی بخیار شرط وبعذر جایز نیست
که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
گرفت که دندان او بسبب درد بر کند وپیش ازانکه بر کند درد بیارآمید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان
صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد پیش
ازانکه بپزد زن بمرد یا بشوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید که
برای غیر ولیمه طعام بپزد چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا باجاره داده است
ممکن نیست زیرا که اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند واین ضرر را عقد اجاره
نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت وخواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره را فسخ
کند واگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت ومال او که بدان تجارت میکرد
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت
بعد ازان بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن بمال خود کاری میکرد آن مال ازو
رفت نتواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد وبرای مردم کاری کند بآلات سوزن ومقراض

۱۴۴

است بدان عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد ازان از رفتن بسفر پشیمان شد تواند که
اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را
و بنا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه بحج میرفت موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت وی
از سفر کرایه است پس پشیمانی وی را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله اگر درزی بنده را اجاره گرفت
که با وی کار کند بعد ازان خواست که ترک خیاط نموده صرافی کند تواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی
در یک گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد و بعد ازان وی را
فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود
کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ
نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف اجاره فسخ نگردد مسایل شتی مسئله مردی زمین
زرعی را باجاره یا بعاریت گرفت و بیخهای نی را که دران زمین بود آتش داد و چیزی از زمین همسایه آن
بسوخت و اگر باد ساکن است ضامن نمی شود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان غیر خود نخواهد
مسئله اگر درزی یا رنگریز که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که
نیم اجرت مر دیگری را که حاذق باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید
و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را کرایه گرفت که بران محمل نهد و دو کس را تا مکه
سوار شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوییم
جهالت آن بتعارف مرتفع شده است و مقتضی منازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر
را محمل بنماید مسئله اگر شتر کرایه گرفت که بران دو من توشه بار کند و مقداری ازان در راه صرف نمود جایز است
که عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف برو زیاده کند مسئله اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را
گفت سرای مرا بگذار و اگرنه اجرت آن در هر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت … واجب شود
زیرا که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن راضی گشت عقد اجاره منعقد گشت … غاصب از ملک
زید منکر شود اگرچه بعد آن زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره سرا راضی …

مکاتب کرد این روا باشد زیرا که باین هر دو عقد مال حاصل می شود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنا برآنکه مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست ما می گوییم افاده مال و عتق مکاتب مضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا به او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر باذن مولی
خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت
است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقة اعتاق بمال است و روا
نیست که برای بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنابر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان
ولد صغیر روا است آنچه وی را جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی
را که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را
مالک شوند و عتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب
و شریک عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج دختران چون مکاتب تصرف نمایند فصل
المکاتب مسئله اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید همچون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب خود را که با و قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن وی بر وی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت
از برای صله کسب کافی است زیرا که قادر بکسب مأمور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه
خداوند وسعت باشد مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است او را بفروشد و اگر
با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام ولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
تبعیه ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمی شود که بیع وی جایز نباشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب زایید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را در کتابت وی داخل شود و کسب ولد هم
مکاتب را باشد زیرا که ولد کسب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زایید در کتابت مادر در آید و
کسب وی مادر را باشد زیرا که ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی زنی خواست
که آن زن بزعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد از آن مر دانرا باستحقاق برد نزدیک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد بقیمت باشد زیرا که ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در دو بنده زاییده است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیرا که بر حر حکم
کرده می شود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب یا ماذون بکنیزکی که آنرا خریده است
یا کسی بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد از آن مردی او را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب یا ماذون
بشرای فاسد کنیزکی خرید و او را وطی کرد بعد از آن بر بایع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد از آن که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر گرداند روا باشد بعد از آن مدبر بخیار است خواه بنفس خود را از ادای کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمیرد و سوای مکاتب مال نگذاشت
پس مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
در کمتر [illegible] سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد
و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون
مولی فقیر بمیرد [illegible] در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

ابو یوسف در کمتر از هر دو سعی نماید بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند
مسئله اگر مریض بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد از این بپانصد حال صلح نمود به ادا
باشد در قیاس نیست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من وجه مال است بنا بر آنکه بی اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه
مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را بر دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و بجز آن بنده مال دیگر
ندارد و ورثه آنرا جایز نداشتند بنده بخیار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه چیزی ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مخیر است در آنکه
ادا کند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی
فقیر مرد بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده بماند مسئله اگر
آزادی بمولی بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و بسید حوالت کرد چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که متبرع کرده است و اگر
آزاد کردن این خبر به بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غائب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر
کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غائب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بهزار درم مکاتب کرد و [illegible]
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع
نماید

باب کتاب العبد المشترک

مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک
مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب بکن و آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد

و یا نصف را از ان قبض نمود بعد از ان بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن یا نصف مر مولی شریک
را باشد و بقول صاحبین در هر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از ان کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از ان فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بروی واجب شود و شریک دوم
عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد ابن وی شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی
نمود ولد را حقیت به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول
امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه ما بقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن
شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول
ثابت نشود کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر آن کنیزک که داده است
رواء بود مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را
مدبر ساخت بعد از ان کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد ازو باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از ان یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تونگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
بعد از ان بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
از دو شریک مدبر ساخت بعد از ان شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تونگر است اول مختار باشد
خواه آزاد کند خواه سعایت بکناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بدانکه قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از ان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد کند یا سعایت بکناند ولی فقیر باشد یا تونگر بود و بقول صاحبین اگر یکی مدبر کرد دیگر نتواند

١٥١

که آزاد کند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شد و ضمان
تملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی متخلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگر
نتواند که مدبر کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده را برای
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت
والعجز** مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم عجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزد ابو حنیفه و محمد بطلب مولی قاضی حکم عجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بروی جمع نشوند قاضی حکم عجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی که بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
باقی ماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند لوارثان
او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را پیشتر از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند مر مولی
را باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خورد را و مالی را که بدل
کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بمرد و آنچه بدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از و بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بقسط پدر
سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند مسئله
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی بکند زیرا که بتبعیت
پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت [illegible]

و یمین او و ظهار او و رجعت او و ایلاء او و رجوع او در زمان ایلاء و اسلام او بی قتل اگر از اسلام رجوع کند
چه آنکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمی کند و نیز هر عقدی که بهزل نافذ شود باکراه نافذ گردد
و اسلام باکراه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد و بعد ازان مرتد شد کشته
نشود زیرا که در اسلام وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی مدیون خود را
یا کفیل مدیون را باکراه ابراء داد روا نبود و ابرا جایز نباشد و اگر باکراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی
از و جدا نگردد و اگر باکراه زنا کرد نزدیک امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد و بقول صاحبین حد لازم
شود اگرچه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزدیک ایشان متحقق شود بخلاف
امام که نزدیک وی از غیر سلطان متحقق نشود کتاب الحجر مسئله حجر عبارت است از منع تصرف
قولی زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند
ضمان لازم آید مسئله اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب
روا نبود و عتق و اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد
چنانکه اقوال و افعال وی بر نهج عقل جاری نشود مگر اندکی و غیر مغلوب آنست که در کلام وی
خلل باشد گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آنرا معتوه گویند حکم وی
پیشتر می آید مسئله طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر
بنده برای شخصی اقرار بمال کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود بالفعل واجب گردد
زیرا که بنده در حق خون بر آزادی خود باقی است بنا بر آنست که اقرار مولی در حدود و خون بر وی
جایز نیست مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کند که در ان منفعت یا مضرت باشد و وی
آن عقد را می فهمد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا فسخ
کند مانند قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق از ایشان روا
نبود اگرچه ولی اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن شود

زیرا که در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد یا فاسق
باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جائز نیست که بسبب سفه او را محجور سازند و یا فسق او یا قرض او وی را
محجور بکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است بی وجه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج می کند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس
طلب حجر کنند قاضی بر محجوری حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند که نزدیک صاحب حجر
بر فاسق روا نباشد مسئله امام اعظم بر سه کس حجر میداند یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد
و در دین ایشان خلل اندازد و دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که
دابه ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه را از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب
از رفیقان باز مانند مسئله اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بیست و پنج ساله شود
مال وی را باو تسلیم نکنند چون بیست و پنج ساله شود مال او را باوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است
که وی پدر کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس
درین مدت ممکن است که او فرزند شود باز در شش مدت ممکن است که آن فرزند را فرزند دیگر حاصل گردد پس
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را بوی سپارند
اگر چه رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد
بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال از وی فائده نبود
ما می گوئیم منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفها بهبه است پس منع مال از هبه بخشش
باشد مسئله اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض هم
نیز دراهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض دنانیر
دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و در عکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیرا که

چنانکه بر وی دید که بنده چیزی را میخرد و یا میفروشد و هیچ نگفت نزدیک امام ازبرای آنکه عرف و عادت مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی بدین اذن ثابت نشود مسئله باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد جمیع تجارات از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن و فروختن بغبن فاحش روا نبود زیراکه غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام غبن فاحش از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است ماذون را که در خریدن و فروختن وکیل کند و روا است او را که گرو دهد و گرو ستاند زیراکه اینهمه از توابع تجارت است و جایز است که زمین را باجاره یا بمساقات یا برای زراعت بگیرد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک شود یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر سازد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل بکسی بهدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخورانند به طعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم بکند مسئله جایز نیست که ماذون بنده خود را تزویج کند زیراکه تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیزک را تزویج کند زیراکه بدان مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد و یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض دهد یا چیزی بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد مسئله باک نیست که زن از خانه زوج چیزی قلیل چون نان و جز آن بکسی تصدق کند مسئله بر وام که بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن و اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک بعد استحقاق آن بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد مسئله چون ماذون را برای ادای وام بفروشند بها را آن را در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از وام و پیش از فروختن کسب کرده باشد یا بهبه قبول نموده باشد آن را نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی فروختن وی در ادای وام روا نبود زیراکه مقصود مولی حصول منفعت است

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون کسب و رقبه
ماذون را احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند بالاتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
کالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را اختیار بود
که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا بکمتر
از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود و پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید
مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است و او را که مبیع را برای بها حبس بکند و اگر
پیش از آنکه بها را قبض نماید مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین
را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر مولی
بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از وام قیمت
کمتر باشد آن را ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون وام غرما از قیمت
کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نباید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند و اگر وام زیاده
از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام برقبه او
محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غایب نمود اگر غریم بیع مولی را اجازه داشت بهای ماذون هم
غریم را باشد و اگر نه غریم بخیار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع بقیمت ماذون بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پیش از آنکه بهای
او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را
رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود
را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که بمشتری خصومت کند زیرا که
نزدیک طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابویوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

زیراکه بجای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هرکه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد گزافی الکفایه

دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز نیست

مسئله اگر مردی در شهر در آمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد

اگرچه از اذن و حجر سکوت کرده باشد زیراکه تصرف او دلیل اذن او ست پس اگر وی وام دار گردد تا زمانیکه

مولی باذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیراکه چون مولی باذون کردن او اقرار نکند

وام در حق او ظاهر نشود مسئله تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است و شرای کشنده

ملک اگر بکودک نافع باشد چون اسلام و قبض هبه بی اذن ولی روا بود و اگر مضر باشد چون طلاق و عتق

روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن ولی

موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک با جازت ولی روا نبود و اسلام او روا باشد مسئله ولی

کودک پدر است و اگر مرده است وصی او ست و اگر نباشد جد او ست و اگر نباشد وصی او ست و اگر

نباشد قاضی او ست یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این را وصی

با آنکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که وی با امر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد

پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای

کسی اقرار کرد روا باشد زیراکه اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچکس با وی

معامله نکند یا آنکه اقرار وی در کسب او جایز نیست زیراکه اقرار بر غیر است و اقرار کودک بر نفس خود است

و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز

این در ظاهر الروایه است و مروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیراکه اقرار در کسب

جایز است بنا بر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست

کتاب الغصب

مسئله غصب عبارت از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زائل شود

پس در گرفتن میته و آزاد غصب متحقق نشود زیراکه میته و آزاد مال نیست و نیز در گرفتن خمر مسلم غصب

نباشد زیراکه مال متقوم نیست و نیز در گرفتن مال حربی غصب نبود زیراکه محترم نیست و نیز در ودیعت غصب نباشد

۱۶۳

زیرا که باذن مالک است و نیز در زواید مغصوب غصب متحقق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب از مغصوب زیاده
شده است زوال دست مالک از ان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود بنابر
آنکه مراد از ازاله نزدیک علماء ما ازاله ید محقه است با ثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات
ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیرا که خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او خدمت
فرمود یا بر دابه غیر بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیرا که بنقل کردن از مکانی بمکانی زوال
ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط بر حال خود است مسئله
غاصب بفعل غصب گنهکار گردد و واجب است که عین مغصوب را از جای که گرفته است بمالک آن باز رساند
کذا فی جامع الرموز و اگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دار شود چون مکیل و موزون و معدود
متقارب بدانکه آنچه مثل آنرا در بازارها بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود کیلی باشد
یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آنرا در روز خصومت تاوان دهد
و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و اگر
مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آنرا تاوان دار شود بدانکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا که
معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد از ان اگر مغصوب نقلی است حکم ببدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک ضامن
گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوب بسکونت غاصب یا
بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری
حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک
طرفین آنرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که بعاریت
باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق نکند
مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود و مال مذکور یا نشان

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند و بکند آن
نقصان ببرد و مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده را برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت
کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال را که مستحق کندن باشد یا زمین با بنا را که مستحق کندن بود معلوم است که
قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کندن را کم
کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال برکنده ده درم
و اجرت کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در پست مغصوب
روغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار پست بی روغن تاوان دار کند یا جامه رنگین و پست
با روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ را تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک
امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان رفته
است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه جدا کند و در رنگ سیاه و جز آن
نزدیک او فرق نیست بخلاف درست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن بنای غا
میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود **فصل در
نقصان مغصوب** مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غائب ساخت و قیمت آن را برای
مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی ما
میگوئیم از برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آن را خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را
مالک نشود بدل و مبدل منه هر دو در ملک یک کس جمع شود و آن جائز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک کسی در

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر اگر مالک بر زیادتی آن گواه بیارد و اگر
مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک مختار باشد خواه
شی را رد کرده مغصوب را ازو بگیرد خواه ضمان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان مالک
یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را دران خیار نباشد زیرا که بدعوی کردن
مالک اینمقدار ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد ازان با مالک آن
تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد ازان تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ضروری برای
نفاذ بیع کفایت کند برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل متصل
چون سمن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه دران تعدی کرده باشد
یا بعد طلب مالک بمالک نداده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود بنابر
اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوبه بسبب ولادت نقصان شود تاوان
نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت
ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما میگوییم
سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد ازان بمالک آن باز داد و کنیزک در دست
مالک بسبب ولادت بمرد غاصب قیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که بعد
صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید
رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه
از غاصب حامله شود و بسبب ولادت بمیرد ضمان آن باتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع
مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای مغصوبه سکونت کرده باشد
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود و اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار مغصوبه معطل
داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

فصل فی غصب مالا یتقوم مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود

و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است ما میگوئیم ذمی را بر اعتقاد او ترک است

مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نمود بچیزی که آنرا قیمت نباشد چنانکه از آفتاب به سایه برد و از سایه به آفتاب

آورد که آن ملک غاصب حلال است یا چرم مردار را از مسلم غصب کرده با آفتاب یا بخاک دباغت کرد مسلم تواند که آن

سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و در اجوره دباغت و سرکه هیچ ندهد و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ

را هلاک کرد ضامن شود و در تحقیق این طلبی است ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها

برآنند که ضامن شود چرم مدبوغ را مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده با چیزی که او را قیمت باشد سرکه نمود چون

نمک و سرکه نزدیک امام این تاوان ملک غاصب گردد و بقول صاحبین مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و وزن

نمک و سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را بچیزی که قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا بار آن

چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب بدهد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد

نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مدبوغ را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است

مالک آنرا بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور

و مزامیر و دف و جز آن یا نبیذ خرما یا شراب منصف مسلم را ریخت نزدیک امام برای مالک ضمان قیمت لازم

آید و بیع آنها نیز جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو را بهائی که آنرا

و بقول صاحبین هیچ ضمان لازم نیاید اما در طبل غازیان و در دف که در عروس مباح است بالاتفاق ضامن

گردد و در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مردی ام ولد یا

مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت

ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال

متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را از قید

خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را کشاد و آن

بنده و دابه و طیر برفت و غایب شد و هرگز گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

و بقول امام محمد ضمان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم یا حق غمازی کرد و سخن چینی نمود و مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و بعضی گویند اگر غمازی بحق کرده است

چنانکه غمازی کرد اگر کسی از همسایه مردی دفع کردن حاکم دفع نمیشود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیاید با نقصان مال

لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان از و بظلم مال

گرفت و از هر مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد گوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال نمیگذارد و البته

میگیرد ضمان لازم شود

کتاب الشفعه

مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را بهای

مشتری بجز بر این مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و با شهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه در معرض

زوال است بنابر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از استشهاد بتاخیر باطل نگردد مسئله چون شفیع زمین شفعه

را برضای مشتری قبض نماید مالک شود نیز اگر قاضی به شفیع حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد مسئله حق شفعه

اول هر کسی را که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب اولی بود از شریک در طریق غیر نافذ

بعد از ان حق شفعه همسایه را است که متصل مبیع زمین ملک او باشد اگرچه راه برآمدن آن زمین در کوچه دیگر بود و تیر خانه

آن بر دیوار بایع باشد پس معلوم شد که نهادن تیر یا بر دیوار بایع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه در کوچه

دیگر از همسایگی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد مسئله چون شفیع را علم به بیع شود در مجلس علم

طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند بانکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب شفعه

خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود این طلب را

طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع بر میجهد و طلب شفعه میکند بعد از ان

نزدیک زمین یا بر یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین

را خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آن کرده ام و اکنون میکنم شما برین گواه باشید

و این طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین

استشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه باطل شود و در ذخیره است

که اگر شفیع در سفر بوده در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند و اگر نیابد یا کتابت رسول نفرستد و اگر نیابد شفعه باطل نگردد و وی شفعه خود را عند هرگاه که از شهادت
طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبه و طلب اشهاد
بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بخرید و خریده است و من شفیع ام بسبب فلان زمین
که از من است بدهید و بوی بفرمای که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند و بتاخیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و به یفتی مسئله بعد از طلب خصومت قاضی از
مدعا علیه بپرسد که زمین که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است یا شفیع
بران گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند آمد برانکه علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه
حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد برانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی
مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بسبب شفعه سوگند
بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام برانکه بگاه بمذهب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند تا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین قریب
حق شفیع را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم بشفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد مسئله اگر مبیع بدست بایع باشد شفیع بر بایع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بایع باشد
و بر بایع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بایع باشد و اگر مشتری مبیع را از بایع قبض نموده است حضور بایع شرط
نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بایع اجنبی میگردد کذا فی الهدایه مسئله
شفیع تواند که بخیار رویت و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از آن برات شرط کرده باشد فصل
در اختلاف مسئله اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بسوگند

۱۷۰

معتبر بود زیرا که شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آوردند [illegible]
طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیرا که
مثبت اکثر است مسئله اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل از آن
اقرار نمود اگر چه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط
کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نیاید چنانکه گذشت
در باب مرابحه مسئله اگر زمین را بمکیل یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا بسرای خریده
است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر بهای مؤجل خرید شفیع بخیار باشد به بهای مؤجل بگیرد یا بالفعل طلب کرده
صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای مؤجل بالفعل بگیرد و اگر بعد
از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود مسئله اگر زمینی را ذمی بخمر یا
بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو به قیمت آن بگیرد
مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع بخیار باشد زمین را به بهای آن با قیمت
درخت برکنده و بنا برکنده از وی بستاند یا مشتری را برکندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و هو قول الشافعی
قیمت بنای و نهال به بهای زمین مشتری ادا نماید یا شفعه را ترک کند مسئله اگر زمین را شفیع به شفعه گرفت
و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از هر که گرفته است
بهای آن بروی رجوع نماید و بقیمت بنا و نهال بر هیچ یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت آن
بر بایع رجوع نماید زیرا که بایع مر او را بر آن [illegible] کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر گرفته است مسئله اگر مردی
سرای خرید بعد از آن بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از آن درختان باغ خشک گشت شفیع بخیار بود
تمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع تواند که ناقص
را بحصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است اتلاف را پس نقصان آن بر مشتری باشد
و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان زمین نیست و تابع زمین نمانده است که در آن شفعه

مسئله اگر مردی زمین خرید و ذکر کرد درخت و میوه آن را در بیع آنزمین پس ذکر درخت و میوه در بیع
زمین داخل نمی شود و شفیع آنزمین را و درخت با میوه بگیرد زیراکه بسبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر
زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آنزمین را با درخت میوه بگیرد
زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه
را از مشتری بگیرد زیراکه تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم کند زیراکه میوه در بیع
داخل بوده است و در صورت ثانی مختار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن بتمام بها بگیرد خواه شفعه را
ترک کند زیراکه در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابل آن چیزی از بها باشد باب ما یکون فیه الشفعة
و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة مسئله اگر زمین را بعوض مال گرفت دران شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون دکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد دران شفعه نبود زیراکه شفعه نزد او
برای دفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار بد آنکه در درخت و میوه آن شفعه واجب نشود
مگر بتبعیت زمین که درخت دران استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود مسئله در کالای و در کشتی شفعه
نباشد مسئله در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیت زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد و در هبه
زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد مسئله اگر شرکا زمین را در میان خود قسمت کردند دران شفعه
نباشد زیراکه قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نباشد مگر در مبادله زمین با مال مسئله اگر زمین را بدل اجرت
داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمدا بآن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود
همچنان اگر آنرا در مهر زن داد اگرچه بعض آنزمین مال را بیع کرده باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ تزویج
کند بران شرط که آنزن هزار روپیه بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار
شفعه واجب شود زیراکه مبادله مال بمال تحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا
بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد و همچنین اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم
بران شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی و در نکاح شفعه ثابت نمی شود پس در تابع آن نیز

بهای سرای [illegible] از حصه اول بهای آن در باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بخریدن حصه اول شریک بایع
است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که بصد درم سرای بخرد و اگر آنرا بهزار درم خرید
بعد از آن در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر آنخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه
و اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد
است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و آنکه این دلیل بر زکوة فرود می آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن
رزق فقرا که آنرا خدا تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع می کنند زر
نقره را و در راه خدا تعالی نفقه نمیکنند و مستحق شدن است بآنچه خدا تعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد که بسبب آن
همسایگان در بار بوند و در آزار باشند و حیله اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که همسایگان
از و منفعت رسد و در صحبت او سودمند گردند و شفیع متعنت بود که مردم همسایگی او را دوست ندارند حیله اسقاط
شفیع مکروه نبود مسئله اگر طلب مواثبه یا طلب اشهاد را ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را به
مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که
اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه کند نزدیک شیخین
شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق یتیم است و آن جایز نیست با آنکه
شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و لیکن [illegible] ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه از پدر
و وصی در معنی ترک شرا است و در شرا ارکاه شفقت در ترک آن می باشد تا بها در ملک صبی سلامت
ماند اگرچه شرا او دایر است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بآنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق
تملیک است پس رد عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک دیگر حصه خود را بگیرد و برای خود صرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی بر تقسیم آن
جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنابر آنکه مبادله یک جنس
از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادای
دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت
فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی را برای قسمت نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزدیک امام بعدد روس اهل سهام
نفقه لازم شود و بقول صاحبین بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند
و مردمان را بتقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد که
قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که بشرکت
ایشان اجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا
بود مگر آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا برضای ولی کودک یا وصی
او کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که [illegible] خریده ام یا مطلق دعوی کردند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بارث رسیده است نزدیک صاحبین قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید منقول بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس
موت زید و عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است
پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف در صورت

درصورتی که شرکا بعد از خریدن ملک بیع نمایند و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم بنابر زیادتی حفظ بود و در عقار بنابرات خود محفوظ است
احتیاج بتقسیم ندارد مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و بر قبض خود گواه آوردند
نباید که قاضی آن زمین ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان از شخصی دیگر
باشد و نیز تقسیم بر گواهی بقبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود مسئله
اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آنها بود و میراث
است و اگر از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن
حصه کودک یا غایب نصب نماید تا حصه آن را قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب وی
قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از شریکان در زمین که شرای غایب بود
بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود مسئله اگر یکی از وارثان که زمین ارث بالعوض آن زمین در
قبضه وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کند بر غایب و بر کودک قضا
لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود اگر بعضی
برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم
روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیرا که در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب آن
متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و در طلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر
شریک خود را در ضرر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جایز باشد
مسئله اگر هر کدام را از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود مسئله اگر متاع شرکا
از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و نیز تقسیم بندگان
و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران
و حیوانات دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف است بخلاف دیگر حیوانات
و مونث در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی
اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی در کبار آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

برابر و نزدیک امام محمد بمقدار القیمت قسمت باطل کنند و بیفتی و نزدیک شیخین اگر در قسمت تمام آنکس بقول امام یک گز از فرود بمقابل دو گز از بالا بوده و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا بگز برابر باشد مسئله اگر یکی از شرکا را بعد از اقرار باستیفای حق خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر نباشد مگر بگواهان زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی منافی شهادت گواهان است گوییم که در اقرار باستیفای حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس بعد ظهور حق باقرار و ماخوذ نباشد مسئله اگر در میان شرکا در استیفای قسمت خود اختلاف افتد نزدیک شیخین گواهی دو قاسم در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود و آن روا نیست ما میگوییم گواهی بر فعل غیر خود است زیرا که شهادت است بر استیفای شرکا قسمت خود را و آن جایز است مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آنرا از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر آنست مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جای حصه من است و از آن تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان باستیفای آن بروی گواهی ندادند هر دو را سوگند بدهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را از قسمت حاصل شده است پس باشد مثل اختلافی که در مقدار مبیع در بیع واقع شود مسئله اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه یک شریک مستحق بر آمد اگر بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزدیک امام قسمت را فسخ نکنند پس آن شریک بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است [illegible] که بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق سهم شریک بروی رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه هر دو معین است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان برطرف سازند آنچه باقی ماند اگر هر دو را حصه برابر است هیچکدام بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است به نیمه کمی بر صاحب زیادتی رجوع نماید مسئله و اگر دو شریک در سرای مشترک نوبت کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگری در بعض دیگر یا

در خانه باشد و دیگرے در بالاخانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز خدمت یک شریک کند در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود

باب المزارعت

مسئله مزارعت در شرع عقد شرکت است در زراعت ببعض انچه از زمین خارج شود و آن نزدیک امام جایز نیست زیراکه نبی علیه السلام از مزارعت منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و به مفتی زیراکه نبی علیه السلام با اهل خیبر بنصف خارج عمل نموده است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنابر قیاس بر مضاربت

مسئله جواز مضاربت بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند سیوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه کسی که تخم ازو نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که عمل بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشند

مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای وی معین نمود شرکت جایز نباشد

مسئله اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد آوردن خراج معلوم چون ده درم و دانه معین باقی در میان هر دو مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن یا خمس آن شرکت روا باشد زیراکه این شرط قطع شرکت نمیسازد

مسئله اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیراکه احتمال است که آفت رسد و دانه نیفتد و بغیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیراکه خلاف مقتضی عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیراکه مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد دانه است

مسئله اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو مشترک باشد و کاه را تعرض نمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعضی

بعضی در صورت ثانی کاه نیز به تبعیت دانه مشترک بود مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در این سه صورت شرکت روا بود و اما
اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی
از دیگری بود در این سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود مسئله چون عقد مزارعت
صحیح شد آنچه از زمین بر آید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ بر نیاید برای عامل هیچ واجب نباید مسئله اگر بعد از
صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از وی هلاک تخم وی است پس خالی از ضرر و ستم نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد
شده است آنچه از زمین بر آید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و آنچه
مشروط است بر آن زیاده نکنند و نزدیک امام محمد تا هر قدر که برسد اجر مثل ادا نماید مسئله اگر بعد از صحت عقد
مزارعت صاحب زمین که تخم از وی است از زراعت امتناع آورد برای حصه عملی که در زمین و قلبه رانی کرده باشد
بحکم شرع هیچ لازم نیاید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود مسئله اگر یکی از متعاقدین
بمیرد عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه اوست احتیاج شد بفروختن زمین
عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروییده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نیاید اما فیما بینه و
بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود اما اگر زراعت روییده است و درو نشده
است نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزارع بآن متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید مسئله خرچ
زراعت چون اجرت آب دادن و درو دن و کوفتن و پاک کردن [illegible] بر هر واحد بقدر حصه [illegible] لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آن را تقاضا نمیکند [illegible] بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول
امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرچ مذکور بر عامل لازم آید و امام شمس الائمه سرخسی گوید هو المختار [illegible] التعامل
و عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه بر واجب

باب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

۱۸۱

بر حصه معین از میوه آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز است
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از عقد باشند و حصه عامل معین
بود و درختان را بر عامل واگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود اگر چه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت
معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد پس بر آمدن
اول از قسم آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر در نسبت تر عقد مساقات کنند بیان مدت شرط نباشد چون نسبت تخم
تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم نسبت تر در حق مدت چون میوه درخت بود مسئله اگر عقد مساقات
مدتی معین کردند که در آن میوه نمی‌رسد عقد فاسد شود و اگر مدتی را ذکر کرده‌اند که گاه در آن مدت می‌رسد و گاه نمی‌رسد عقد صحیح باشد
مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان در همان مدت بار آوردند آنچه در میان هر دو حصه شرط کرده باشند بر همان
شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاوردند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل لازم شود مسئله در درختان و در تاک
و در ترها و در اصول بادنجان و نخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد
زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج به عمل نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بدان نباشد
و نزدیک امام شافعی در غیر از تاک و نخیل جایز نباشد به حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه
از زراعت مالک خالی باشد مسئله اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه
هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک یا وارث او بر آن راضی نبود یعنی اگر عامل بمرد وارث
وی بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد و اگر مالک بمرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود
مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود بمرضی که از عمل باز دارد
یا دزد برآید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما یا برگ آنرا یا میوه آنرا خواهد دزدید مسئله اگر مالک زمین
خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بر آن شرط که زمین و درختان در میان او و مشترک باشد روا نشود زیرا که
شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از این شرکت پس درختان و میوه از مالک باشد
و برای عامل قیمت عرض و اجرت عمل لازم آید زیرا که چون برضای مالک در زمین وی برغبت خود درخت
نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل و قیمت درخت که در روز نشاندن بود واجب گردد و حیله جواز آن

چنانچه است که درختان را که خواند نشاند ثمره آنرا بهمه زمین بدست مالک لفر و شد بعد از ان حصه مالک را از برای عمل دو عامل
بچیز قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب

کتاب الذبایح

مسئله حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوحات
باشد اگر بنام خدای تعالی ذبح کرده باشند درهم است خوردن آن پس ماهی و ملخ بی ذبح حلال بود زیرا که از قبیل مذبوحات نیست
و میتة و نطیحة و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشد زیرا که بنام خدای عز و جل آنرا ذبح نکردند و حیوانات
سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله ذبح بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری
آنست که جراحت بکند در بدن هر جاکه تواند کرد و اختیاری آنکه در میان حلق و سینه ببرد و چهار رگ را
حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آبست و دو دیگر را که شاه رگ اند و آن هر دو مجری خون اند مسئله
از بالای گره ذبح کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام الذکوة بین اللبة و اللحیین مسئله اگر مذبوح را
سه رگ ببرید هر کدام که باشد حلال شود زیرا که اکثر را حکم کل است و در یک روایة از امام ابو یوسف شرط است که
ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو شاه رگ مسئله بهر چیزی که تیز باشد با آن ذبح کردن روا است اگر چه سنگ تیز بود
یا پوست نی تیز باشد مگر دندان و ناخن که در مکان خود باشند با آن ذبح کردن روا نبود اما اگر مکان خود بر کنده باشند
با آن ذبح کردن جائز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام
کل ما انهر الدم و افری الاوداج ما خلا الظفر و السن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده عمل کنیم زیرا که اهل
حبشه باین فعل عامل بوده اند مسئله مستحب است که ذابح کارد را که با آن ذبح خواهد کرد پیش از آنکه حیوان را بخواباند تیز کند
و بعد از ان مکروه باشد از برای عذوبت بر مذبوح مسئله مکروه است که پای حیوان را تا مذبح کشد یا از قفا ذبح کند یا ذابح را
تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که با سر اجزای
مغز گویند مسئله مکروه است که پوست مذبوح را پیش از آنکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکشد مسئله در
حلال بودن مذبوح اسلام ذابح یا کتابی بودن وی شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدای تعالی فرموده
است و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم بنا بر آنکه کتابی بر ذبح اسم الله میگوید مسئله مذبوحه مجنون که اسلام
وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضابط بود و مذبوحه زن و مذبوحه کودک عاقل که احکام ذبح را می فهمد حلال
باشد اما اگر مجنون و کودک که عاقل نباشند و تسمیه را ضبط نتوانند کرد مذبوحه ایشان حلال نشود مسئله مذبوح

آنکه ... کسیکه صید نکرده باشند حلال است مسئله مذبوح صیدی و مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله مذبوح کسیکه در وقت
ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد مسئله اگر در وقت
ذبح تسمیه فراموش شد مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیة الله تعالی قلب کل مسلم
محمول بر حالة النسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نباشد مسئله مکروه است که در وقت
ذبح با نام خدا تعالی نام دیگری بی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر کرد چنانکه
گفت بسم الله و بسم فلان یا گفت بسم الله و فلان ... حرام شد مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن ذبیحه و پیش
از تسمیه نام خدا تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی در جامع الرموز می آرد در ین رمز است که اگر در میان خوابانیدن و تسمیه
یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود مسئله در شتر نحر سنت است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس آنست زیرا که در شتر
نحر اسهل است و در غیر آن ذبح کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو را نحر نمود
حلال نبود مسئله صیدی که انس گرفته است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در
چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند برای ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک بی ذبح چنانچه ذبح حلال
نشود مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده بر آمد نزدیک امام حلال نبود و نزدیک صاحبین و امام شافعی
اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه فصل در بیان
آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه به دندان
شکار صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه به چنگل صیدی کرده باشد چون
چرغ و باز و جز آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن دشتی است اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر و اسپ بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک
ایشان اسپ حلال است و دلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة مسئله حرام است
خوردن کفتار و زنبور و سنگ پشت و زاغ ابقع که مردار خوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش
دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی باشد طافی آنست که بی سبب در آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیهٔ چلپی می آرد که گاه
در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر بر روی آب بپشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است و در عکس آن
حرام نیست مسئله جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است ورای مارماهی که آنرا ماهی کول گویند کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است مسئله زغ کشت و خرگوش و عکه بذبح کردن حلال شود کتاب الاضحیة مسئله
یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند مسئله گوسفند و بز یکی از یک تن روا بود و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند
اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود [illegible] عبادت متجزی نمی شود و نزدیک امام مالک یک گاو و یک شتر
از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند مسئله اگر گوشت
قربانی را در میان شرکا به وزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنکه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن
قسمت نماید چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و پاچه بود و در جانب
دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنم تا در تخمین ربا لازم نیاید مسئله اگر یکی از برای
قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که گاو از برای
عبادت [illegible] باشد فروختن آن روا نشود ما می گوییم جواز آن بنابر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته می شود و شرکا
موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج می شود تا از دست نرود بعد از آن طلب شرکا میکند چون در وقت
جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشند
و در صورت رجوع از عبادت شود و مروی است از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود مسئله قربانی واجب است
بر کسی که صدقه فطر بروی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة ولم یضح فلا یقربن مصلانا و
نزدیک امام شافعی قربانی سنت است مسئله قربانی واجب نشود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایة و به روایت حسن از امام
ابوحنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود مسئله اگر طفل غنی باشد بر پدر یا وصی واجب است
که از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی
کند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کنند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد
والاول اصح کذا فی الهدایه و طفل را جایز است که از آن قربانی بخورد آنچه باقی ماند آنرا بچیزی که [illegible] آن نفع

کافر مقبول نیست مسئله در معاملات قول یکس مقبول است اگرچه کافر بود یا صبی باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر
گفت [illegible] فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آن جامه ازو جایز باشد مسئله قول غلام و کودک در هدیه دادن
معتبر هست چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که آنرا
ازو قبول کند و اگر گفت من در تجارات مأذونم قول او نیز قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر
یکی از مسلمانان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود و بخلاف اگر یکی فاسق
یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند بعد غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق او آب را بریزد و تیمم نماز
خواند یا در غلبه کذب او وضو و تیمم هر دو کند عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه حاضر
شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و در آن مجلس
هرگز نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت
دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکند اگرچه بان نوحه گر باشد
و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بلای آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابوحنیفه گوید که من روزی
بچنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویست که این پیش از آن مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس صبر
از لهو معرض بود و با آن اشتغال نداشت و تلذذ نمیبرد و اگر نه برای اقامت سنت صبر بر حرام جایز نبود

فصل در لبس حریر و جز آن

مسئله مردان را جایز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت
در عرض مراد ازان مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی گریبان و
باطراف هر دو آستین آنحضرت چیزی از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الچلبی و نزدیک امام در حالت
حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما می گوئیم برای دفع ضرورت آنکه کافی
است که پود ابریشم بود و تار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین و بستر از حریر جایز است زیرا که
مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تار آن
ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت راست
بنا بر آنکه علت قریب است مر وجود جامه را مسئله پیرایه زر و نقره مردانرا حرام است مگر آنکه [illegible]

و کم از نقره و پیرایه شمشیر و حلقه میخ از نقره و نگینه و زنان را همه این حلال است و ما آنکه مردان را بهتر ترک انگشتری
است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی انگشتری از سنگ و آهن و برنج و مس روا نیست مگر حلقه آن
نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد به زر سخت کنند و اگر به نقره
سخت کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامه‌های حریر پوشانند زیرا که پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای خشک کردن [illegible]
وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه را جدا کنند و نزد بعضی مکروه است اما اصح آنست که اگر برای حاجت باشد
مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمانی را برای یاد دهی بر انگشت بست مکروه نیست زیرا که
یاد دهی غرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن را بر اعضای دیگر یا زنجیر انداختن در گردن
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عیب محض است فصل فی النظر والمس والوطی مسئله
نظر را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو عورت
است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست مسئله اگر بفرج زن خود و یا کنیزک خود که بر وی حلال بود نظر کند
روا باشد مسئله نظر کردن پسر محرم خود یعنی پسر زنی که نکاح آن بر وی درست نیست و بر روی و سر و سینه
آن و بر ساق آن و بر بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد نظر کردن بر پشت آن
و بر شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامه‌های خدمت بضرورت نظر بر اعضای
وی می افتد مسئله بعضوی که نظر بر آن جایز است مس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضوی که بر آن نظر جایز است مس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست که جاریه
بالغ را در یک ازار بعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و بر دو کف دست او
که این ظاهر الروایه است و مروی است از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و گفته است در کتاب الصلوة
که قدم زن عورت نیست ما میگوییم در نماز ضرورست و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این [illegible] نیست بخلاف
روی و کف دست که در نظر کردن بآن در معاملات ضرورت است مسئله نتوان غلام خود را در حق نظر چون
بیگانه است [illegible] جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر روی

ازین خلاص کنانیده استبرای واجب نشود زیراکه مولائی آن ملک جدید مالک آن نشد بهست مسئله در حیلهٔ اسقاط
استبرای نزدیک امام ابو یوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبرای حیله مکروه است اما اگر معلوم
باشد که بائع درین طهر وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که وطی کرده است فتوی
بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را پیش از خریدن با خود در
نکاح آید بعد ازان برای خود بخرد زیراکه در نکاح استبرای لازم نشود و بخریدن منکوحه استبری لازم نیاید و اگر زنی در
نکاح خود دارد بائع اورا پیش از خریدن مشتری بکسی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد آن کنیزک را باوی نکاح
بعد ازان چون مشتری آنرا بخود ناکح ویرا طلاق دهد برین تقدیر استبری لازم نشود زیراکه در وقت خریدن
منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبرای لازم شود بعد ازان زوج اورا
پیش از دخول طلاق داد بی استبری بر مشتری حلال شود زیراکه حدوث ملک یافته نشده است که استبری
لازم گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد باوی اورا نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
اورا طلاق دهد برین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیراکه در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود
که برای آن استبری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم آید مسئله
اگر شخصی با دو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا بشهوت مس
کرد یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه
کل اورا یا بعض آنرا از ملک خود برآرد یا اورا بشخصی تزویج کند مسئله برا ندام مرد چون مرد دوست خود را
بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایه و مرد برهنه را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول امام ابو یوسف
برا ندام مرد بوسه دادن و اورا یک ازار بکنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن و باوی
مصافحه نمودن اگر بمحبت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیه چلپی
می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسیکه بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای
تبرک بوسه دادن نزدیک بعضی متاخران جائز بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام و تعظیم

۱۹۲

بتعظیم اسلام و روا باشد و نیز روا آنست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز است که جا کند زیراکه
اصحاب رسول علیه السلام برا طراف ایشان بوسه میدادند ایشان قبول میداشتند مسئله فروختن نجاست آدمی اگر بچیزی خلط نباشد
مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر بی کراهیت جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد هو الصحیح مسئله
فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله اگر کافر خمر فروخت مسلمانرا جایز است که بهای آنرا
از وی در قرض خود دیگر د اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمانرا جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود دیگر د زیراکه
بیع خمر باطل است پس بها آن حرام باشد مسئله ... کردن ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما بی کراهت جایز
بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن ذمی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا
قال الله تعالی فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا ما میگوییم ازان منع کفار مراد نیست زیراکه قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس
فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا واجب نمیکند حرمت را بعد سال ایشان که این آیت بلکه مراد بشارت است مر مسلمانانرا
بانکه کفار را قدرت نمی شود بدر آمدن بر مسلمانان بعد سال ایشان که این آیت است مسئله ذمی را بیمار پرسی کردن بهایم
نمودن و خر را بر ماده اسپ پرانیدن جایز باشد زیراکه خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول
علیه السلام یهودی را که در جوار آنسرور صلی الله علیه و سلم مریض بود بعیادت رفته اند و بر استر سوار شده اند کما فی الهدایه مسئله
حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیراکه قضا اگرچه عبادت است و در عبادت اجرت
جایز نیست لیکن در منع ازان امتناع از قضا بود یعنی هیچکس قاضی نشود مسئله سفر کردن کنیزک با ام ولد بی محرم روا باشد
زیراکه مس اعضای اینها در سوار کردن چون مس اعضای محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط
بود جایز است ایشانرا که انچه آن کودک را ازان چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را بکار
دهد زیراکه مادر مالک است باتلاف منافع او باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه
در باب لقیط مذکور شده است مسئله شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیراکه بنفس شیره معصیت نمی شود
بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیراکه بنفس سلاح معصیت شود مسئله شراب ذمی را باجرت
برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود مسئله خانه را باجاره دادن
بشخصی که دران آتشکده مغان یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه معبد ترسایان سازد یا در ان ... فروشد

نهند تا آنکه از جوشش آن یک جوش بماند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش آنرا نگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیظ شود
و کف برآرد یا بعد از فرود آوردن در آن آب اندازند و نیز اندکی آتش دهند بعد از آن نگاه دارند چنانکه بجوشد و سخت شود
و کف برآرد و آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدری که مستی آرد
نخورد کذا فی الهدایة و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیرا که رسول علیه السلام
فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فالجرعة
منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی که حرمت خوردن بلهو خاص بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب
بهیئة فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد
فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است بر مستحل مثلث انکار شدید نموده است دوم
نبیذ تمر و مویز که اندکی پخته باشند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نبیذ نزدیک شیخین بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی آرد باتفاق حرام
بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوشد و غلیظ شود و این
باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آبست انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهم نزدیک شیخین
حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه با انداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
بودن یا با فروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و آنکه بی علاج باشد در آن نزدیک وی دو قول است و در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که مقابل سرکه
باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر از آن پیش از سرکه شدن کم شده است بقول بعضی
بتابعت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر در
آوندهای شراب چون دبا و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت
شراب مخصوص بشراب بود چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام کرده بود

بنا بر آنکه در استعمال آنها شباهت بخوردن شراب میشد بنا بر آنکه در این آوندها اثر شراب بود اما چون حرمت شراب گذشته
رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب در آنها نماند و بنا بر آنکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم
یکبار ترک نمایند چون مراسم استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله
... از آن منتفع شدن چنانکه برای درفشیدن موی آن شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای خمر در آن مخلوط باشد
بخوردن آن حد نزنند مگر آنکه مستی آرد زیرا که در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا بر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف
دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر در آن حقیقت سکر باشد کتاب الصید مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع
کذا فی الهدایه و در حاشیه چلپی می آرد چیزی را که به ذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند به پانزده شرط
حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب در باب ذبایح مذکور است یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که سه بار متصل
شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلمیت نمی برآید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه چون طلبیده شود باز آید و آنکه از ذی ناب
یوز و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف از این حکم خارج است زیرا که یوز بحسن علت است و شیر بعلو همت
و خرس و زغن از برای نجاست و بست بمعنی معلم نشوند دوم آنکه صید را جراحت کشته باشند تا زکوة اضطراری
تحقق شود اگر ذی ناب صید را خفه کشت یا آنکه بر سینه وی سوار شد تا آنکه وی بمرد حلال نمی شود و بقول بعضی
نزدیک حسن حلال ... و فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر باز و صقر صید را خفه کشت
یا بر سینه او سوار شد تا آنکه وی بمرد باتفاق حلال شود و سیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال نیست
در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در پی آن صید سر داده باشند یا در وقت سر
دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر یکی از اینها با آن شریک
شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شد و در جراحت
صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد مکروه تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم آنکه بعد سر دادن
در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد از آن در پی آن دویده آنرا کشت حلال نباشد
زیرا که سر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشست و در آن توقف شد چنانکه از آن غافل شود
و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد از آن دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

۲۰۱

این در ذی ناب هست اما در ذی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون شرطها موجود شود حلال است
اگرچه وی ازان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی ازان خورد حلال نبود اگرچه پیش ازین بسیار ترک کرده باشد
وانچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد وانچه پیش از خوردن شکار کرده
هست آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خورده اند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک او وانکه آنرا خورده
اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد وقایم بود وآنکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیرا که در بیابان
معنی صید دران باقی هست کذا فی حاشیة الچلپی وآنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام باشد یا بریان نزدیک
امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که نمی خورد از راه سیری بود نه از راه علم ونزدیک
صاحبین حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چرا که حرفه گاه فراموش می شود کذا فی الهدایه
وبقول بعضی انچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز وپنج که در صیاد دیگر آنکه ذی ناب
یا ذی مخلب را وی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در پی صید سر داد ودویده صید را
بکشت خوردن آن صید حلال نباشد وتحقیق حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نبود زیرا که وجود شرط قطعی نیست
کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل ذکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع
معلم را در پی صید سر داد ووی آنرا دویده بکشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سوم آنکه
با اهل ذکوة غیر اهل ذکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می
اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد وبعد ازان وی را بتسمیه زجر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را بر شکار کردن علاوه
وی بآن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد ودویده صید را بکشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از بدایه
مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع وگرفتن صید بکاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیة الچلپی
وپنج در صید یکی آنکه وحشی باشد وگریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپا یا بپر خلاص تواند نمود وآنکه مستانس
بود وحشی نیست وآنکه در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت اورا سست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش ومار وجز آن سوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه بدندان

یا بجنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این هر سه شرط اخیر را بغیر ماکول تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الحلبی پنجم آنکه پیش از آنکه
آنرا تواند ذبح کرد بمیرد چون جراحت مرده باشد و ماتن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه بعضی از عبارات آن خالی
از اشارت بآن نیست کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر مسلم یا کتابی عاقل بتسمیه یا بترک تسمیه سهواً بصید وحشی گریزان که ماکول
اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و بمرد و تیر انداز یا مامور او از طلب صید باز نمانده است خوردن آن حلال باشد
کذا فی مطلب جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال نباشد اگرچه بتسمیه انداخته باشد
همچنان اگر بصید مه تیر گشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شتر و طاز کرده
از شخصی بصید تیر رسید و دران سست شد و صید با تیر روان شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر
وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتله مسئله هر که ذی ناب یا ذی
مخلب معلم را بصید سر داده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت
مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت
آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آنقدر وقت نیست
که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد در روایت شیخین حلال باشد و هو قول الشافعی و ظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات
او را چون حیات مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه
آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات را اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه دو هم بار از بالا بزیر افتاد و هر چه مثل آنست چون نطیحه و آنکه
بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال نبود اگرچه دران حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است
پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد و مسلم آنرا زجر کرد
یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ ببانگ مسلم تیز شد و دویده صید را بجراحت کشت خوردن آن حرام باشد مسئله
اگر بر صید کر انداخت و صید بآن کشته شد اگر به پهنای آن کشته است حرام باشد و اگر به تیزی آن کشته است و
صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید را بغلوله زد چنانکه صید بآن مجروح شد و مرد اگر
غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیزی داشته باشد زیرا که احتمال است که بثقل آن مرده باشد و اگر

علوله خفیفه است و تیزی دار نیست حلال بود زیرا که یقین شد که بجراحت غلوله مرده است نه بثقل آن
اگر صید را تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه یا بر بام
افتاد و بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که با افتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال
بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن
باشد از برای احتیاط جهت حرمت را راجح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آن را اعتبار نیست مسئله اگر یکی از صیادان
جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن راست یعنی اگر مسلم سر داده است حلال باشد و اگر مجوسی
سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است اعتبار مر زجر راست
مسئله اگر اهل زکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دویده صید دیگر را گرفته کشت حلال بود
زیرا که ممکن نیست که گرفتن صید معین معلم شود و نزدیک امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن یک صید را گرفته
کشت بعد از این را گذاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر
بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد
اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر بشرط مذکوره بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن تمام
جدا شد و صید مرد حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال باشد دلیل
قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة به
تسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا هر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا اکثر از آن بریده شده است زیرا که در همه این صورتها
زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو
ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن کماند بعد از آن
دیگری بر آن صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر تیر
اول از دویدن یا پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیرا که زکوة آن اضطراری است

ودر جامع المرموز فی آرد اگر دو برابر تیر انداختند یا یکی تیر انداخت پیش از آنکه تیر وی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و صید را هر دو
تیر هلاک شد صید هر دو ثابت شود مسئله جایز است شکار کردن ماکول اللحم را و غیر ماکول اللحم را زیراکه در شکار کردن غیر ماکول اللحم از دو چیز
خالی نیست یا حصول منفعت است به پوست آن یا موی آن یا پر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز آن کذا
فی الهدایه وآنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود **کتاب الرهن** مسئله رهن یعنی گرو کردن
است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون دین الا آنکه
ممکن است که آن مال را فروخته آن دین را ادا کنند بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابله عین گرو نگاه دارد زیراکه در عین صورت
آن مطلوب است وتحصیل آن از گرو و جز آن ممکن نیست مسئله عقد رهن بایجاب و قبول منعقد می شود لیکن لازم گردد
پس مر راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند وجایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن
آنرا قبض نمود لازم شود مسئله رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر آنکه از شیوع جدا کنند و از حق خود ممیز سازد پس
گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که در آن خانه متاع راهن
باشد بی متاع روا نبود زیراکه اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید
اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده
بمرتهن تسلیم کنند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر مرتهن ضرر ندارد و عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد
مسئله در رهن مثل بیع تخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مر رهن را بجائی نهد که مرتهن را گرفتن
آن ممکن باشد کذا فی خزانة الروایة و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیراکه قبض رهن مانند
غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود مسئله اگر رهن در قبض مرتهن هلاک شد از جمیع
از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن شود و آنچه از قیمت زیاده
بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن بر راهن رجوع نماید و اگر
هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیراکه رهن ستی مرتهن از برای استیفا حق وی است پس هنگام هلاک استیفا حق وی
باشد و چون رهن هلاک شود استیفا حق متقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق بقیمت رهن ضامن شود و نزدیک
امام شافعی رهن امانت است آن بر مرتهن ضمان لازم نباید مسئله مرتهن را جایز است که از راهن دین خود

طلب نماید زیرا که بگروه گشتن طلب ساقط نمی شود و جایز است که برای ادای دین رهن را حبس کند مسئله اگر عقد رهن فسخ
شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن را از دین بری سازد زیرا که تا زمانیکه رهن
در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را بر راهن رد بکند
پس آن زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که برهن منتفع شود [illegible]
را که بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا باجاره دهد یا بعاریت دهد و اگر
بیکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون مرتهن از راهن طلب
دین خود کند اگر رهن را مؤنت نقل نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی را باحضار رهن امر فرماید
اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن را حاضر کرد اول راهن را بادای
دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را او تسلیم نماید اما اگر رهن را مؤنت بار باشد دین را مرتهن بدهانند
بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی عدل نهادند بعد از آن
مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرتهن رهن را
بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض نموده است قاضی
او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن باشد قاضی نتواند
که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد مگر آنکه دین خود را از راهن قبض کرده باشد مسئله اگر مرتهن بعض
دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن دهاند اما چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد
قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه
و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان برای محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد
ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری که گروی بود در خنصر خود پوشید ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمی شود
زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن در آن برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود مسئله
کرایه خانه که در آن رهن نگاه دارند و اجرت نگاهدارنده و اجرت کسیکه رهن از دست رفته را باز بمرتهن رساند و اجر کسیکه
جراحت دارو کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن را بی نقصان براهن آن بر مرتهن است

لیکن دراخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت مقدار دین بر راهن بود زیراکه وی آنقدر را ضامن است وانچه زیادت است پیش مرتهن امانت است پس اجرت آن بر راهن بود بخلاف اجر حفظه که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیراکه سبب وجوب آن حبس رهن است وآن بهر تقدیر ثابت است مسئله نفقه رهن و کسوت آن و اجرة راعی آن و اجرة دایه که برای تربیت بچه گرفته باشد و اجرت آب دادن باغ و باقی قیام امور باغ کردن چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوارها بر راهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی باب ما لا یجوز رهنه والرهن به مسئله رهن مشاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن روا نبود و میوه که بر درخت است بی درخت گرو داشتن روا باشد و درخت و زراعت را که در زمین ایستاده باشد بی زمین گرو داشتن آن جایز نبود و همچنین درخت را بی میوه و زمین را که در آن درخت یا زراعت بود بی درخت و زراعت گرو داشتن روا نباشد زیراکه در همه این صورتها رهن از ملک راهن نمی برآید و قبض مرتهن تمام نمی شود و بروایت حسن از ابوحنیفه زمین را بی درخت آن زمین گرو داشتن روا بود زیراکه اتصال درخت بر زمین از برای تجاوز است مسئله آزاد را و مکاتب را و مدبر را و ام ولد را گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا غیر او چون خالد یا بکر مقابله درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را در این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود چیزی را گرو بدارد کذا فی حاشیه چلپی مسئله بمقابله انچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابله انچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا نباشد مسئله اگر بدرک یا بانچه او را بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن بمقابله انچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیراکه اگر مبیع هلاک شود بر بایع مبیع ضمان لازم نمی شود لیکن بها ساقط شود و آن حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض گرو داشت روا نبود چنانکه بر کسی که قصاص قتل یا جراحت لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیراکه از رهن قصاص گرفتن ممکن نیست کذا فی جامع الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

تا بر ادای دین موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و
بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ به
قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند
پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی دران مدت معین نیست مرتهن دین را از وی بالفعل بگیرد و اگر دین موجل
است یعنی دران مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد و فایده آن [illegible]
است که قیمت رهن غیر از جنس دین [illegible] شد چنانکه قیمت رهن درم [illegible] شد و دین [illegible] گندم بوده راهن را بالفعل
برادای دین [illegible] باشد پس تا گذشتن مدت رهن [illegible] شد و اگر راهن فقیر است پس [illegible]
است آزاد کرده آزاد از آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود بر وی
آن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد [illegible] آن حق خود بگیرد بنا بر آنکه
وی [illegible] بسبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی بر سید خود بعد غنا رسید رجوع نماید
زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد کرده است در تمام دین سعی کند و رجوع نماید
زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را
از وی [illegible] بگیرد و اگر موجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن ویرا
ضامن بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض نمود [illegible]
از راهن [illegible] و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری بعاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مر راهن و مرتهن را لازم است که باز آنرا رهن نمایند اگر
عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی و اگر پیش از آنکه آنرا رهن سازند راهن بمیرد
از قرضداران دیگر مرتهن بان احق باشد [illegible] حکم رهن دران باقی است بنا بر آنکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از
شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است
ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد و بمقابله

هرچه از قلیل یا کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس در زیاده از آن قدر
روا نبود و نیز اگر جنس گرو یا مرتهن را یا بلد را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معیر کرد در این تمام شود
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی بنقصان آن و بدین خود بر راهن رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت
آن ده درهم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت
آن از دین زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای
معیر بقدر دین ضامن گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد
چنانچه قیمت ده درم است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ثابت ماند و بقدر آنچه
ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را بمرتهن ادا کرده رهن
را خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را از آن باز آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی می کند بعد از آن
آنچه معیر بمرتهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار
در دست راهن پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن
ضمان لازم نیاید اگرچه پیش از این تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده
باشد یا بر دابه که برای رهن مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در استعمال مخالفت
امانت عمل کرده باز بامانت عمل کند هلاک آن بروی ضمان لازم نمی آید [illegible] امام شافعی که نزدیک وی ضامن شود مسئله جنایت
راهن بر رهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو
باشد زیرا که حق مرتهن بآن متعلق است و راهن در آن چون اجنبی است کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن
بر رهن دین را که از جنس دراهم و دینار است بقدر جنایت ساقط کند مگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط نگرداند
پس دین بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر مرتهن چشم رهن را کور کند
نزدیک امام همه دین ساقط شود مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان باشد نزدیک امام آنرا
اعتبار نیست و بقول صاحبین جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر مالک خود

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن مرتهن بدهد پس اگر راهن
و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و رهن را در جنایت آن بمرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن
را باطل کنند و دین را در جنایت که آن بر مرتهن مسلم گشته جایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را نمی‌خواهم
رهن بحال خود رهن باشد اما امام گوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود
که از وی بر مرتهن جنایت شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه
تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب است وجوب ضمان بر آن هیچ مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده
خود را که قیمت آن هزار درهم است بمقابله هزار درهم باجل معین گرو داشت بعد از ان نرخ کم شد قیمت آن صد
درهم گشت و پیش مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را کشت صد درهم که بالفعل قیمت وی است قاتل آنرا تاوان
دار شود چون مدت تمام شود و مرتهن آن صد درهم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک
ما بنقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین
باقی ماند و رهن در دست مرتهن بگرفتن تمام حق خود شد گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است
پس هنگام هلاک رهن چیزی بر راهن رجوع نماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن
از آنکه در روز گرو بود کمتر شد بعد از ان راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد
آنچه از دین باقی ماند [illegible] بر راهن رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی‌شود بنا بر آنکه نقصان آن هلاک آن
نیست زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون رهن باقی است و راهن بفروختن رهن امر کرده
است آنچه باقی است بر ذمه وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درهم رهن است و در روز گرو هزار درهم
بعد از ان صد درهم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درهم است او را هلاک کرد و آن غلام را بجای آن
رهن بمرتهن داد نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد راهن مختار است خواه آنرا بتمام دین خلاص
کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درهم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلاف
مانده است پس دین نیز بهمان قدر ماند و نه عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

بهلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی اما در جواب امام زفر میگوییم بنده دوم بجای بنده اول است پس چنانچه با هلاک
بنده اول بنقصان نرخ نقصان دین نشد با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه و دلیل امام محمد
آنست که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی
الهدایه و شخص مسکین گوید که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قائم است مسئله اگر رهن
بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بدان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل
شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر
مرتهن از فدیه ابا کرد راهن از وی فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن
ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن بمرد جایز است
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته
وام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد برای وی قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید **فصل** عصیر
شیره که قیمت آن ده درم است آنرا بده درم گرو داشته و آن در دست مرتهن شراب شد بعد از آن سرکه گشت قیمت
آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هرچه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست محل رهن نیست
و خمر اگرچه ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر گوسفندی را که قیمت
آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند بمرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن یک درم شد یک درم
گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن متقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عود کند کذا
فی الهدایه مسئله آنچه در رهن بخلقت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از راهن
باشد و با اصل رهن در گرو بود بهلاک آن هیچ لازم نیاید یعنی از دین چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب یا هبه و صدقه
حاصل شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز
و اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زائد که در
روز خلاص باشد و بر قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قسمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن
ده درم باشد و قیمت زائد پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و یک ثلث زائد را خلاص کند

در جامع الرموز می آرد انچه راهن یا کسی باذن راهن زائد را که از رهن پیدا شده است خورده باشد حصه آن از دین ساقط نشود بلکه بر مرتهن
بخشند آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه بر مقابله صد درم بنده را که قیمت
آن صد درم است گرو داشته بود بعد از ان چیزی دیگر را از بنده و جز آن بران مزید کرد روا بود و اگر بر همان بنده از مرتهن چیزی
دیگر قرض گرفت روا نبود مگر نزدیک امام ابو یوسف که نزدیک ایشان آن نیز روا باشد زیرا که دین بمنزله بها است و در بها زیادتی
جایز است ما میگوئیم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن و نزدیک امام زفر و امام شافعی در هر دو جایز نباشد چنانکه
در مبیع و بها نزدیک ایشان جایز نیست در جامع الرموز می آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد از ان رهن هلاک شد دین اول
ساقط شود و انچه از بهای رهن از دین اول زیاده باشد بمنزله امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزدیک امام ابو یوسف
هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است به هزار درم گرو داشت بعد از ان بنده دیگر را که قیمت آن نیز هزار
درم است به بنده اول تبدیل کرد تا آنکه بنده دوم را به راهن نسپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن در بنده ثانی امین
بود مگر آنکه بنده ثانی را بجای بنده اول در رهن بسپارد و اول را به راهن رد کند آن زمان بجای اول ثانی مضمون شود مسئله
اگر مرتهن راهن را از دین بری کرد یا دین را بوی بخشید بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک
امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است والاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض
آنرا از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدین خود خرید یا بچیزی با وی از دین صلح کرد یا راهن دین خود مرتهن را بکسی
حواله کرد بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و انچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی واپس
بدهد و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که درمیان ما دین نیست بعد از ان رهن در دست مرتهن
هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و صواب آنست که هلاکش هلاک امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم شود کتاب الجنایات مسئله آنکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد
دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب [illegible] هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل بعمد نزدیک
امام آنست که مکافات بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزا مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز القصد بکشد کذا فی
جامع الرموز و نزدیک صاحبین و امام شافعی انچه به نیت مقتول طاقت آن ندارد بکشتن آن داخل بعمد است مسئله
بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و بروی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیت مخیر

باشد ما می گوییم مال در قتل خطا برای آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر نه مال را با نفس مماثلتی نیست پس
در قتل عمد باید که حوالت قتل بصورت و معنی مال واجب نشود مسئله در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی
کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بالطریق اولی باشد ما می گوییم از آنکه کفارت
در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد با آنکه عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست که
بعصا یا بتازیانه یا بسنگ خورد دانسته کشته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا بچوب عظیم نیز داخل قتل شبه
عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیت مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه
مذکور خواهد شد و درین قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضا عمد بود که بدان قصاص واجب
گردد پس در مادون نفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر
انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا فعل چنانکه بر هدف
تیر انداخت و از آن خطا کرده بآدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله او واجب شود و اگرچه مقتول
بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و درنگ است
در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود مسئله قتل که قایم مقام خطا است چنانکه خفته بر شخصی افتاد و از آن
شخص هلاک شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله او واجب شود مسئله قتل بسبب چنانکه
کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی از آن هلاک شد بر عاقله آن دیت واجب شود بی آنکه بر وی کفارت
لازم آید یا ارث ممنوع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و ارث ممتنع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است
بقتل خطا ما می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود
باشد

باب ما یوجب القود و ما لا یوجب

مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن
کسیکه همیشه محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که محفوظ دم وی موقت است تا رجوع وی بدار حرب
مسئله اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب
نشود زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس
بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصح ما بر نفی ما ورای خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص

نبود هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد گرفتن مال را و پیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت وی کشتنی و او ممکن بود هیچ لازم نیاید
مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح درآید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای کشتن وی آمده است حلال است که او را بکشد مسئله
اگر مردی بر شخصی در شهر روز یا شب عصا برداشت و شخص او را بکشت قصاص لازم شود بخلاف سلاح که نزدیک ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز
اگر زید بر بکر تیغ کشید و بزد و بکر آن را برد و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت وی بازآمد پس چون
بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر وی قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی تیغ کشید و وی او را بکشت
در مال وی دیت واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنا بر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت نمی برآرد اما چون کشتن ایشان
از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و لیکن دیت در مال وی لازم شود بنا بر آنست که نزد کشتن بر قتل ایشان هیچ لازم نیاید و
نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود و آن بفعل ایشان
ساقط شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آن را بکشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف
کرده است بنا بر آنکه عصمت دابه برای صاحب آنست پس بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که
کشتن آن از برای دفع شر است

باب القود فیما دون النفس

مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثلت
ممکن باشد پس اگر شخصی دست کسی را از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بند وی از آنچه بریده است اکبر باشد زیرا که
حفظ مماثلت در آن ممکن است بخلاف اگر از نصف بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن
حفظ مماثلت ممکن نیست مسئله اگر شخصی پره بینی کسی را تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص
لازم نیاید زیرا که حفظ مماثلت در آن ممکن نیست مسئله بریدن گوشت یا زبان قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنائی چشم وی زائل شد و چشم سلامت باند قصاص لازم آید طریقش آنست که پنبه تر را
بر روی وی بمانند و آینه گرم را برابر چشم وی بدارند تا روشنائی چشم وی نیز برود و اگر چشم کسی را برکند قصاص واجب
نشود زیرا که در آن رعایت مماثلت ممکن نیست مسئله هر جراحتی که در آن رعایت مماثلت ممکن باشد در آن قصاص واجب شود چنانکه موضحه
که در آن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثلت ممکن نیست بنا بر احتمال
زیادتی و نقصان و در دندان که اگر از بیخ برکنده است دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است بقدر آن بسوهان کم
کنند مسئله میان مرد و زن و میان آزاد و بنده و میان دو بنده در اعضای قصاص نبود در جامع الرموز می آرد

زیرا که از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص
لازم نشود و نزد صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم در این
صورت اگر به شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود و
بدان سبب مرد در صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود
و عفو وصیت است پس در ثلث آن عفو جاری باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و
در صورت عمد هیچ واجب نشود زیرا که در عمد قصاص نفس است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود
و اگر جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و آن مرد آن زن را بمقابله آن دست
تزویج نمود در نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع مرد و زن دست او را دانسته قطع کرده است
از مال زن دیت واجب شود و اگر بخطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقابله قطع
دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد از آن مرد در عمد مهر مثل واجب شود
زیرا که در عمد قصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب
قصاص بود و مقتول آن را در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی برآید در دیه ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزد صاحبین در صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد یعنی
در هر دو صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید و بقصاص آن دست زید را ببریدند بعد از آن بسبب قطع
بکر مرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزد امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که
قصاص قطع از غیر آن بری می سازد ما می گوئیم بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص بکر بود هلاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و وی قتل کرده

و نزدیک صاحبینه هیچ لازم نباید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی نیابد و
و اگر قبل سلامتی بکشیم باب قصاص سهو و شود مسئله زید با بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را برید از قصاص نفس عفو کرد
نزدیک امام دیهٔ قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص دست لازم
نباید و نزدیک صاحبینه هیچ لازم نباید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف کند چون بعض اجزای اتلاف کرده عفو
نمود عفو او از باقی اجزا باشد

باب الشهادة فی القتل واعتبار حالة

مسئله قصاص نزدیک امام در ابتدا حق
ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد از آن بورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست که
چیزی را مالک شود مگر مالی را که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کذا فی حاشیة الچلپی مسئله یکی از وارثان نزدیک
امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزدیک صاحبینه خصم شود در چیزی که وارثان بسبب ارث
مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی بچیزی ارث بر شخصی گوید کرد و گواه آورد حق همه ثابت
شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بچیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق
وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد مسئله اگر یکی بقتل پدر خود لعمد بر شخصی گواه آورد و برادر
وی غایب است بعد از آن برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز بقتل آن بر وی گواه بیارد و نزدیک صاحبینه بگواهان وی حاجت
نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیرا که موجب آن مال
است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود دران یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت
و همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر وی قرض است و بران گواه آورد بعد از آن برادر
وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه
حاضر دیه واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است
سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را بسوی دیه پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک
باشد شخصی دانسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است عفو کرده است
پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول را بعمد را سه ولی باشد و دو ازان گواهی بدهند بسوی [illegible]
مقتول را [illegible] آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل و [illegible] سوی قول ایشان را تصدیق کرد قصاص

[illegible] در دیهٔ کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالا مذکور شد نگاه کنند انچه زیاد
[illegible] واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق تابع انگشت باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که اکثر را حکم کل
است مسئله اگر کسی انگشت زاید بخطا باشد یا بقصد ازبرای تعظیم او حکومت عدل واجب شود اگرچه دران منفعت نباشد
کذا فی جامع الرموز والهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید
و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد بدانکه صحت چشم بدلالت
دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان به سخن کردن است مسئله در جراحت موضحه عقل زایل شود و موی
سر نروید دیت کامل لازم آید و دیهٔ موضحه در همان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زایل شود دیهٔ موضحه در
دیت آن داخل نشود زیرا که چون محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیهٔ موضحه نیز لازم آید کذا فی الهدایه
بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیهٔ موضحه داخل نشود زیرا که هر واحد جنایت
جداست مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیه لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزدیک
صاحبین در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت ببرد و انگشت دیگر یا [illegible]
شد نزدیک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل
ارش واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول را برید و باقی آن شل شد قصاص واجب نشود
و دیهٔ بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر
نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید دیهٔ یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را
بقصد برکند و بکر بقصاص آن دندان زید را برکند و بعد از مدتی دندان بکر باز برآمد برای دندان زید بر بکر دیهٔ دندان لازم
آید زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه
قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را برکند و وی باز دندان خود را بجای آن نشاند
و دندان بجای خود نشست و آن گوشت در پیوست بر زید ارش لازم آید زیرا که رگها باز نمی پیوندد و پیوستن
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را برکند و بعد از مدتی دندان وی باز برآمد ارش دندان
واجب نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده [illegible] دندان

اگر باشد بنده است خلقت جدا است از ضد ایتعالی و اگر دندان کودک بر کند و بجای آن دیگر نه ... لازم
نباید مسئله اگر جراحت سر یا دیگر بدن به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب
نماند و نزدیک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی اینچنین جراحت
را بر خود بچند ... م یا فلوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبیب و بها دارو واجب شود ... نزدیک امام پیش از به شدن در جراحت قصاص نگیرند و نزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس بالنفس بگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و در آن کفارت
لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگر چه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد مسئله هر که بر شکم زنی زد چنانکه
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده بر آمد و بمرد تمام دیه لازم آید زیرا که
بسبب زدن وی مرده است بدانکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نماید و نزدیک
امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده بر آمد
بعد از آن زن بمرد غره و تمام دیات لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده بر آمد دیت واجب
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال هست که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز واجب
شود مسئله هر که بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده بر آمد بمرد دو دیت لازم شود مسئله
هر چه برای جنین بر قاتل آن واجب شود میراث شان او را باشد مگر آنکه وارث قاتل او بود چنانکه مردی بر شکم زنی خود زد
و از شکم وی بچه مرده بر آمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را در آن ارث نباشد کذا فی الهدایه مسئله در جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که
در جنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک همانقدر از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف
اگر از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است بمقدار نقصان همچو بهایم ضمان لازم شود و اگر
نقصان نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مالی است و نزدیک امام شافعی
در جنین کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که جزء مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر ... بر شکم

طلب انداختن دیوار مائل را از مکاتب کرده است اگر وی در مدت انداختن نینداخت و بآن دیوار آدمی یا چیزی
تلف شد بر وی کمترین از قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد در این حکم مکند و در غیر آدمی از مکاتب قیمت آن
سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله مالک وی باشد
آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در ادای ضمان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از ولی مالک ضمان تلف در مال
کودک باشد و اگر ولی که از و طلب انداختن آنرا کرده بود مرده است یا کودک بالغ شده است طلب مذکور باطل شود و ضمان
تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بهرکه مستحق انداختن دیوار مذکور باشد بگوید
من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا مخوف بیندازی و مردم را بران شاهد بگیرد تا وی از طلب او انکار نماید و
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروخته و مشتری آنرا در قبض خود
در آورد و بعد از ان افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بائع را قدرت انداختن نماند و مشتری طلب واقع
نشده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن آن
نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب ✻ و جز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جائز است که طلب کند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد کذا فی
جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا ابرا داد روا داد پس تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از و قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت
داد روا نبود و ابرا جائز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جائز نبود مسئله اگر
دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را ازو طلب نکرده باشد چنانکه
ضامن می شود در تلف باشراع الجناح و مانند آن و اشراع الجناح برآوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بران و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواری که میان پنج کس مشترک بود میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام
خمس حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد خمس حصه مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میانه سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام

هیچ کدام خلعت نگذاشته است کذا فی البرهان و اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقله آزاد لازم
شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمه برای ورثان آزاد باشد و باقی دیة از بنده ساقط
بود زیراکه بنده غیر از همان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز آورده اگر دو پیاده با هم صدمه
خورند و هر دو صدمه در جانب خود افتاد بر هیچکدام ضمان لازم نباید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر رو دیة اول بر عاقله ثانی
باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود مسئله اگر شخصی دابه را
کشید و از آلات دابه چون زین و لگام و جز آن که بر دابه باشد چیزی افتاده و او را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم شود زیراکه
بتقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر
راننده باشد و اگر کشنده قطار او است نیز با او بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیة آن بر
عاقله هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتران را میراند شخصی دیگر شتری را در آن قطار بست
و راننده را بدان خبر نیست و آن شتر وی را هلاک کرد دیت بر عاقله راننده لازم شود زیراکه در محافظت قطار تقصیر
کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی که آنرا در قطار بسته است رجوع نمایند زیراکه وی ایشان را درین مهلکه
انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقله
آن کس نخواهد بود زیراکه وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اول زیراکه چون
در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود برای امداد آن
در عقب آن باشد و آن پی آنکه در سگ گذرد یا جای جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در
پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و بروایت امام ابو یوسف
از برای احتیاط اموال مردم در صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و به اخذ المشایخ رحمهم الله تعالی
مسئله اگر در شب یا در روز دابه کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیراکه فعل دابه بوی
منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دابه سوار بود و مردی بی اذن او بر دابه او زد یا چیزی خلانید و دابه
یا بدست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد
و نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بروی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلانیده است در لکد

لکد زد بنابر این حکم لازم شود و نیز بر پای کشتن بر بر واجب نصف دیت لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دابه جلاله
را ملابسه کرد دیت وی رایگان بود و در بدایه می آرد که اگر شخصی بر دابه کسی چیزی را خلانید چنانکه دابه سوار را بینداخت و هلاک کرد دیه عاقله
او دیه لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سگ یا گربه را یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز
و باشه و چون کبوتر و ماکیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را
یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسپ کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار این حیوانات بی چهار
چشم میسر نمیشود دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه بحیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود
و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوان را کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول
ابو یوسف مالک را اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو و یا خر کسی را
برید یک روایة از شرف الائمة نصف قیمت آنرا ضامن شود و یک روایة تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دابه
نیست بلکه ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در زبان می آرد یا ماکول و غیر ماکول
درین حکم برابر باشد کذا فی ظاهر الروایة **باب الجنایة من الرقیق** مسئله اگر بنده کسی بالخطا جنایت کرد چنانکه
کسی را هلاک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او بمختار بود در آنکه بنده را بولی جنایت
دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فایده آن در عربی مذکور است
مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد از ان بنده جنایت دیگر کرد خواجه را اختیار باشد در آنکه بنده
را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که
از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او بمختار باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایت بدهد که ایشان موافق
حق خود وی را در میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا بکند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است پیشتر
از انکه خواجه را علم بجنایت شود بشخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است
پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرده است
ارش جنایت را تاوان لازم شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از ان یکی ازین تصرفات نمود [illegible] شود

وارثش لازم آید زیرا که در خیار فایده نماند مسئله اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی یا بر سر وی
جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود و ارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را بر تقدیر
جنایت آزاد کرد و ارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایة موجود شود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد برید و خواجه او را در بدل جنایت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد
بعد از آن دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرده است بنده را بخواجه
او رد کنند و اولیای دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشند یا ببخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون را بخطا جنایت
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد از هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آنرا تاوان دار شود و هر چه از میان
قیمت و ارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد وی را بولی جنایت میداد بعد از آن
برای ادای قرض او را میفروختند مسئله اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد از برای ادای دین با فرزند او را بفروشند
و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس بر ولد سرایت نکند مسئله اگر
شخصی مر غلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مردی را که ولی جنایت آن شخص را است بخطا کشت
برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیه را بر عاقله غلام
و غلام را و خواجه او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده او اقرار کرد که من پیش
از آزاد شدن برادر زید را ناخواسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که
منکر ضمانست چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد بعد از ان اقرار کرد که پیش از آزاد کردن
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم نزدیک
شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بوده ام قول خواجه معتبر بود و نزد امام محمد
در همه صورتها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمان است شیخین میگویند که در بریدن دست و گرفتن مال انکار
ضمان نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده و دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

بکم از ده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت حره است مگر ده درم بروی لازم شود زیراکه اگر در غلام تمام
ده هزار درم و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر شود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر گردد
و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابویوسف و امام شافعی در اینصورت قیمت واجب
شود هر قدر که باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که
باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیراکه در غصب معتبر مالیة است نه آدمیت **مسئله** آنچه از دیت آزاد در عضوی
مقدر باشد از قیمت بنده در عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بروی واجب شود
مگر آنکه قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز می آرد اگر
از بنده عضوی را برید که در آزاد آنرا دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که دیه نقصان بالفعل
واجب گردد **مسئله** اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز از دست هلاک شد و غیر از خواجه
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیراکه معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولا
و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیراکه مستحق آن متیقن است گو باوجود تیقن مستحق جهالت سبب را اعتبار نیست
و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیراکه اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص
خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار کنیم مستحق قصاص وارث می شود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول
باشند پس حکم قصاص ممتنع شود **مسئله** اگر شخصی هر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد از آن چون هر دو را
کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مر مولی را باشد زیراکه چون بعد از جراحت
بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد گشت و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر واحد را شخصی دیگر کشت بعد از این سید گفت
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر واحد را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد **مسئله** اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده
را از وی طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت بنده را از وی طلب نماید

وحصه آنرا باز بولی جنایت اول دهد یا آن نصف باز بر غاصب رجوع کند و بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی
درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواهد بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه
قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که مال خود را نتواند بیان نمود غصب کرد یعنی
بی اذن ولی وی او را ببرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد و یا او را
مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود او را بمکانی که در آن صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهادند و کودک وی را بکشت دیه آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپردند و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزد طرفین ضامن نشود و نزد
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن را سپرده بود چون
سپردند بکودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود باب القسامت مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند یاد که اهل محله قسمت کنند کذا فی حل
الحلیه اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او خون بر آمده
است یا اکثر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا با سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بعضی ایشان
دعوی خون کرده است پنجاه کس را از اهل آن محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدا بدهد چنانکه هر واحد را بگوید
بالله من نکشته ام و قاتل وی را ندانسته ام و مدعی را سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون
ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده دیه واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده
سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند بر قدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهد تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون او کرد از اهل محله ساقط شود
یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند
و هیچ اثر از خون و جز آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
بر آمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت بی فعل کسی از این مواضع خون ظاهر شود بخلاف

بخلاف گوش و بینی که اگر از آن خون بر آمده باشد بر اهل محله قسامت و دیت لازم شود زیرا که در علامت پی فعل کسی از آن
خون نمی بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر است
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند که شخصی آن را می
یا میراند یا بر آن سوار است و از قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیت لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز
و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وقایه و غیره من جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو به آن قریب‌تر باشد قسامت
و دیت لازم شود در جامع الرموز میگوید اگر در زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز
کذا فی [illegible] که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیت بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر هر دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و نگاه آن ثابت شد که سرای از وی است
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیت بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشد اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم
نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق [illegible] زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیت یافتن قتیل است در آن
مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه اقام الدیة بوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامت آن بر اهل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان که بخریدن یا کرایه یا عاریت
یا بهبه یا بمهر یا بنحو آن از اسباب ملک بود در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر آن
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آن محله را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر ایشان
[illegible] بعضی آنکه از ظاهر [illegible] منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است در زمانی که آنچه ذکر شد بقول [illegible]
ایشان بود اما در عرف با قامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشتری کشته را یافتند

نمانده است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان را در آن منفعت مانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب بر او می برد خون وی رایگان بود زیرا که او در دست و در ملک کسی
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر در کرانه جوی کبیر کشته را آب می برد دیت آن در بیت المال باشد و اگر در کرانه آن نهر بسته شده است دیت آن بر اهل آبادانی
بود که قریب آن باشند چنانکه فریاد تا آنجا برسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و
نیز در آنست که این حکم وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در همه
صورتها خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله در وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد
که بخدای من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را نمیدانم مسئله اگر شخصی را در محله مردم کشته را یافتند و ولی
مقتول بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام بشهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم دارد و لیکن در اول قسامه و دیه ساقط
شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی الرمان مسئله اگر شخصی را در محله مردم
مجروح یافتند و در خانه او بردند و وی تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیه بر اهل محله باشد
و نزدیک امام ابو یوسف در آن هیچ لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس بودند یکی را کشته یافتند و باثبات نرسید
ثالث نبود نزدیک امام ابو یوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی
خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر آنست که کسی خود را خود نمی کشد مسئله اگر کشته را در دیه زنی یافتند
نزدیک طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامه نیز بر عاقله او بود
زیرا که قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین اینست که قسامت برای دفع تهمت است و
تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه

کتاب العاقل یعنی دیتها کذا فی الهدایه

مسئله دیتی که بسبب قتل واجب شود بر عاقله قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقله جاری شود اما آنچه بصلح
واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز دیت عمد که در آن بسبب شبهه
قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و در جنایتی که کم از ارش موضحه بود

انچه در حسب شود بر حرابی باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان نوشته بود پس دیت بر اهل
نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفترها نوشت بحضور صحابه رضوان
الله تعالی عنهم اجمعین دیت بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننموده و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بود و عاقله
عاقله پسر اهل بازار باشند و عاقله کفش دوزان کفش دوزان باشند مسئله دیت بر اهل وظایف لازم آید آنرا از وظایف ایشان
در سه سال بگیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیت را از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و نزدیک
امام شافعی از مال وی در آخر هر سال بگیرند و اگر بعد از حکم بدیت وظیفه سه سال اهل وظایف را در یکسال دادند در یکسال بگیرند و اگر در چهار سال
دادند در چهار سال بگیرند حاصل آنکه دیت را از اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز مسئله
هر که از اهل دیوان نباشد عاقله او خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز مسئله هر یکی از اهل عاقله سه درهم لازم
شود از هر وظیفه هر واحد یکدرم بگیرند بالقول بعضی بر هر یکی چهار درم لازم شود از هر وظیفه او یکدرم و ثلث درم بگیرند و بروایة
قدوری بر هر کس از هر سال از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یک کس در سه سال زیاده از دوازده درم نگیرند کذا فی جامع الرموز لیکن
اصح آنست که از یک کس زیاده از چهار درم نگیرند کذا فی الفصل محمد رحمة الله علیه و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دینار واجب شود
مسئله اگر اهل قبیله بدیت کفایت نکنند بر کسی که با ایشان نزدیک تر باشد او را نیز با ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب
العصبات و قاتل در قیمت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزدیک امام شافعی بر قاتل هیچ واجب نشود مسئله عاقله معتق
قبیله مولی او بود و عاقله مولی موالات مولی و قبیله او باشد کتاب الوصیت مسئله وصیت عبارة است
از ایجابی که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر بعض میراث خواران او اغنیا
اند یا بعضی خود اغنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیزک خود را برای
شخصی وصیت نماید جائز بود و نیز اگر کنیزک خود را برای شخصی وصیت کرد و حمل او را برای دیگر صحیح باشد الا بعد ازان اگر از وقت وصیت
در کم از شش ماه ازان حمل فرزند ظاهر شد وصیت جائز شود و اگر نه در هیچ صورت جائز نشود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر مسلم برای ذمی وصیت کند یا ذمی برای مسلم وصیت نماید جائز باشد و اگر برای حربی وصیت کند روا نباشد مسئله اگر شخصی ثلث مال
خود را برای اجنبی وصیت کرد روا باشد و زیاده ازان روا نباشد مسئله وصیت برای وارث و برای قاتل موصی
که مباشر قتل موصی باشد روا نبود مگر برضای وارثان موصی که کبیر باشند کذا فی الهدایه اما اگر قاتل بسبب باشد

و بعد از سید مدت عمر او قرار گرفت چنانکه یک سال تمام گذشت و بقول بعضی مدتی گذشت که در عرف آنرا مدت دراز گویند
کذا فی جامع الرموز بنیاد او از تمام مال او باشد و اگر نه از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد و ثلث مال
موصی گنجائش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا مؤخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرایض بودند یا نوافل
باشند هر کرا موصی مقدم کرده است همو را مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت حج کرده و مرد از شهر او و ثلث مال او به
حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج کند بسوی حج بکنانند مسئله اگر حاجی در راه حج مرد و وصیت
کرد که از من حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجائش دارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جائیکه گنجائش دارد و نزدیک
صاحبین از جائیکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج بکنانند **باب الوصیت
بالثلث** مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر نیز ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه آنرا جائز
نداشتند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سدس آن و ورثه آنرا
تجویز نمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت
کرد و بکل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول نمودند نزدیک امام ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند زیرا که نزدیک وی وصیت
دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را در ثلث ضرب کنیم دو سدس شود پس هر واحد را یک
سدس رسد و نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود زیرا که
نزدیک ایشان وصیت از چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار حصه
شود یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله
اگر شخصی را دو بنده باشد قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او سی درم است برای زید ده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر بیست درم وصیت نماید
و ورثه او را سوای این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر بعلت ثلث مال زیرا که سی درم
است از قیمت هر دو غلام میان زید و بکر حصه قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است به بیست درم به زید بفروشند
تا ده درم برای وی وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است به چهل درم به بکر بفروشند تا بیست درم برای وی وصیت
بود مسئله اگر شخصی دو بنده بود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد کرد

کرد و غیر از بنده و غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن سی درم است ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت نماید مسئله اگر شخصی برای زید سی درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درم میان ورثه قسمت نمایند مسئله اگر مثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است مسئله اگر مثل حصه ابن خود وصیت کرد موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر چیزی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را خیار است هرچه بدهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود یک سهم برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاد نکنند مگر آنکه وارثان بزیادتی راضی باشند مسئله اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان آنرا جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد مسئله اگر شخصی بثلث دراهم خود یا بثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث که باقیمانده است برای زید باشد و اگر بثلث جامهای خود که متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا بثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث از آنچه باقیمانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در همه صورتها ثلث از باقی برای زید بود دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله اگر شخصی بهزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض است از ثلث نقد هزار درم را بموصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رسانند و آنچه از هزار باقیماند هرچه از قرض حاصل شود ثلث آن را در باقی موصی له بدهند تا آنکه هزار تمام شود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود را برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مر زنده را مزاحم نشود تا وی شریک گردد

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و دیوار را است دیوار را از ان نصیب نباشد و بروایة امام ابو یوسف اگر بموت عمر علم نباشد
نصف ثلث مر عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزدیک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده است مگر بنصف
ثلث اما اگر موصی را علم بموت عمر باشد عمر را هیچ نبود زیرا که موصی تمام ثلث برای زید راضی شده است بنابر آنکه وصیت
بمیت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است نصف ثلث برای زید
وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمر مرده است در حصه او وصیت
باطل گردد کذا فهم من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و بعد از ان او را مال حاصل گشت
آنچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت ثابت شود پس بودن مال در وقت
موت بشرط باشد کذا فی الهدایة مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای زید وصیت باشد و وی
گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان وی هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گو سفندان
نداشت لیکن بعد از ان او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان آنرا ارث گذاشته است ثلث آن
بروایة صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد
بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود و اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی گوسفندان
ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من برای فقرا و مساکین وصیت باشد
و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند حصه برای هر سه ام ولد باشد و یک
حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد و دو
حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در عربی الکتب مسئله اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزدیک
امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایة مسئله اگر بصد درم
برای زید و بصد درم برای عمر وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از هر واحد ثلث صد را بکر دهند تا هر سه را
برابر رسد زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد و بکر با هر دو شریک گشت پس در حصه
با هر دو برابر باشد و اگر برای زید بصد درم وصیت کرد و برای عمر به پنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید

[illegible] خود زیراکه در حصه هر ولد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از [illegible] باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود
بوارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود
آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از آن
مر اهل وصیت را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد
و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث
آن برای زید [illegible] حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را بود و اگر زید زیادت را از آنچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی
کند مر هر یکی را [illegible] اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا في
جامع [illegible] مسئله اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی باشد زیراکه وارث از اهل وصیت
نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیراکه میت اهل آن نیست مسئله اگر شخصی
سه جامه متفاوت را سه کس وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمر و ردی را برای بکر بعد از آن یکی از آن جامه‌ها هلاک
شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر هر واحد را می گویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل شود
اما اگر وارثان مذکور دو جامه باقی را بایشان دادند آنچه [illegible] دو ثلث را از آن زید گیرد و دو ثلث ردی را
از آن هر دو بعمر دهند و یک ثلث از هر واحد برای بکر بود مسئله اگر زید خانه را از سرای که میان او و دیگر مشترک بود برای
عمر وصیت کرد واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید بیاید برای عمر باشد و اگر در حصه بکر در آید نزدیک
شیخین بقدر گزهای آن خانه از حصه زید مر عمر را باشد و نزدیک امام محمد بقدر گزهای نصف آن خانه مر عمر را باشد و اگر برای
عمر اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد در آن اختلاف نیست مسئله اگر شخصی هزار درم معین را
از مال عمر برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمر بآن اجازت نمود از جانب عمر تبرع باشد و اگر بعد از اجازت
از تسلیم منع کرد منع جایز بود مسئله اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد از آن یکی از ایشان اقرار کرد
که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزدیک امام زفر [illegible] ثلث از حصه
او برای زید بود بدلیل هر دو در عربی است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت
موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر آنکه قیمت هر دو از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه

بزید رسانند وانچه باقیماند از قیمت ولد او تمام کنند ونزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر تمام هزار و دو صد
درم باشد وقیمت کنیزک سه صد باشد وقیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز سه صد بود پس تمام ترکه او یکهزار و دو صد شود
پس ثلث ترکه او چهار صد شود ونزدیک امام در سه صد کنیزک را بزید دهند ویکصد از قیمت ولد بوی رسانند ونزدیک صاحبین در ثلث
از هر دو سهم زید بود **باب العتق فی المرض** **مسئله** هرکه در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی
آن تصرف را مقید بموت نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود واگر مریض است در ثلث مال
نافذ گردد وهرکه تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود اگرچه در حالت صحت تقیید کرده باشد
اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد واگرچه اقرار وتجویز در حالت مرض کرده باشد
زیرا که دین و مهر احسان نیست **مسئله** مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود بنده را
آزاد کرد یا در بیع وشرا و مهر و اجاره وغیر آن محابات نمود چنانکه چیزی از بهای فروخت یا بزیاده از آن خرید یا هبه کرد
یعنی مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که زن خود بهزار درم خلع کن ضمان آن بر من است
یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش و بیشتر بهای آن را من ضامنم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف او جایز بود کذا فی
جامع الرموز **مسئله** اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود در محابات بصد درم فروخت بعد از آن بنده دوم را که قیمت او صد درم
بود آزاد کرد وغیر از بیع و بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود و معتق تمام قیمت خود سعی نماید واگر اول آزاد کرد بعد از آن
بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است درمیان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود
و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از محابات
رود و یکصد و پنجاه بهای وی گردد ونزدیک صاحبین در هر دو صورت اولی آنست که بنده تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ
نشود امام می گوید محابات اقوی است بنابر آنکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که دران عوض نیست اما اگر عتق
از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را
بمحابات فروخت بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سیوم را نیز بمحابات فروخت وغیر این سه بنده مال دیگر ندارد
نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد ونصف آن برای همه هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر
عتق بر محابات متقدم است کذا فی الهدایه واگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد

وصیت آن برای هر دو عتق بود و نزدیک صاحبین در هر دو صورت عتق اولی باشد مسئله اگر شخصی که در مرض موت خود صد درم

از مال خود جدا کرد و وصیت کرد بانکه صد درم را عقب من بنده آزاد خواهد کرد و یک درم از ان هلاک شد نزدیک امام از برای عدم

نفاذ در عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کنند وصیت نافذ نشود بنابر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را

وصیت کرده بود و نزدیک صاحبین حج آنچه باقیمانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید حج عبادت محضه است

عتق بمال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از موت او آزاد کنند

پس بنده بعد از موت جنایت کرد او را در فدیه جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت را از مال خود دادند

وصیت جایز بود زیرا که فدیه را ایشان بر خود لازم گرفتند مسئله اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود غلام

نیز گذاشت و زید دعوی کرد عتق آنرا در حالت صحت مالک و ورثه گفتند وی آزاد در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه

معتبر باشد زیرا که منکر استحقاق زیداند پس زید از وصیت محروم شود بنابر آنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال

او از قیمت بنده زیاده بود وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث

وی وصیت نافذ بود مسئله اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه

هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود [illegible] آزاد کرد زیرا که دین

و عتق بتصدیق ورثه در یک وقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد از ان بطلان حجب

نشود و دلیل امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در حالت مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عتق که اقرار آن در

حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود

باب الوصیت للاقارب وغیرهم

مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه موصی است نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبین متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک

الیشان هر که در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله

اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر [illegible] و برادر او و جز آن در

وصیت داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حلوانی

این در عرف عرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب مسئله هر که برای

موصی را در نصیب [illegible] وصیت شد مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را
فروخته بهای آنرا تصدق کنی و وی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست
وی هلاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه آن رجوع نماید
زیرا که او جانب میت عامل است و بقول قدیم از آن مال در ترکه رجوع نکند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام از این قول بجز چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بهای آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد از آن بنده را
شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی به آن در مال طفل رجوع کند زیرا که [illegible] عامل است
و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه
نبوده است مسئله وصی را جایز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم با آن تغابن میکنند یعنی
بچیزی که قیمت مقومان میدارند نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیز را برای وی بهای مذکور بخرد اما خریدن
و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را به وی بفروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر
وصی از جانب پدر بود و در [illegible] پانزده درم را از خود برای طفل بده درم بفروشد یا متاع
ده درم را از طفل به پانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد هیچ
حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهائی مناسب یا بغبنی که در مردم متعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
با آن بهای به وی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت به دست اجنبی بفروشد بقول متقدمین
روا بود و بقول متاخرین اگر مشتری دو چند بها بخرد یا طفل را ببهای آن حاجت باشد یا میت قرض باشد که بی
بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی از این چیزها روا نبود و بدانکه گفتن آنکه به دست اجنبی بفروشد معلوم شد
که اگر به دست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر به دست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد
روا باشد مگر آنکه پدر [illegible] ناس محمود بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را [illegible] است که مال یتیم را بمضاربت یا
بشرکت یا به بضاعت دهد و نیز جایز است که مال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کند روا نباشد
زیرا که در آن ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

او ممنوع نشود **مسئله** اگر در گوسفندان مذبوح بعضی مردار باشند
و با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و سعت تحری
مذبوح را بخورد مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است
و اینجا ضرورت نیست ما می گوئیم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار مر
غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودے
زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح
است و در حالت اضطرار یعنی ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد
تحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار
متیقن جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث ما بقي

بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء فيبدأ باصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته

ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والقتل [illegible]

واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الابن وابنه والاب وابوه والاخ وابنه والعم وابنه والزوج

ومولى النعمة ومن النساء سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة وهم ذو فرض وعصبة فذو الفرض من له سهم مقدر

والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللاخت

لابوين وللاخت لاب عند عدمها اذا انفردن وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود

احدهما والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولها ثلث

ما بقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب فيهما جد فلها ثلث الجميع خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا

من ولد الام يقسم لذكرهم وانثاهم بالسوية والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد وولد الابن او الاثنين من الاخوة

والاخوات وللاب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته الى الميت ام فان دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة

وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد ولبنت الابن وان تعددت مع الواحدة من بنات الصلب وللاخت لاب تكملة للثلثين مع الاخت

لابوين فصل والعصبة بنفسه ذكر ليس في نسبته الى الميت انثى وهو من ياخذ ما ابقته الفرائض وعند الانفراد يحوز جميع المال واقربهم

جزء الميت وهو الابن وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب والجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه وهم الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده

وهم الاعمام لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة بغيره من فرضه النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن فيقسم

للذكر مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة مع العم والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات

وبنات الابن وذو الابوين من العصبات مقدم على ذي الاب [illegible] الاخت لابوين مع البنت تحجب الاخ للاب عصبة ولد الزنا وولد الملاعنة

مولى امه [illegible] فرض وعصبة واخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك اب مولاه وابن مولاه

فالمال كله للابن عندهما وعند ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكله للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه واخاه فالجد

اولى وعندهما سيان والعصبة انما ياخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا واخوة لام واخوة لابوين فالنصف للزوج والسدس

والسدس للام وارثا كرهم الاخوة لابوين في المشتركة والحمارية **فصل** حجب الحرمان منتف في حق ستة الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجة

ومن عداهم يحجب الابعد بالاقرب وذو القرابتين بذي قرابة ومن لا يرث لا يحجب كالمحروم والام تحجب يدونهما ويرثون معها ولا تحجب الاخوة بالابن

وابنه وان سفل وبالاب والجد وتحجب الاخ لاب وكذا بالاخ لابوين ايضا وعندهما لا تحجب الاخوة لابوين ولاب بالجد بل يقاسمونه وعند كل منهم ان لم تنقص

المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي الفرض وعن السدس عند وجوده والفتوى على قول الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقطت بنات

الابن الا ان يكون بحذائهن او اسفل منهن ابن ابن فيعصب من بحذائه ومن فوقه ممن ليست بذات سهم وتسقط من دونه واذا استكمل الاخوات

لابوين الثلثين سقطت الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب والجدات كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا ام الاب

والقربى منهن من اي جهة كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان

احدهما ذات قرابة كام ام الاب والاخرى ذات قرابتين كام اب الاب وهي ايضا ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه للاخرى

عند محمد ونصفه عند ابي يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا يحجب والمحجوب يحجب كام مع الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث

الى السدس **فصل** واذا زادت سهام الفريضة فقد عالت والمخارج سبعة اربعة منها لا تعول الاثنان والثلثة والاربعة والثمانية وثلثة تعول

الستة الى عشرة وترا وشفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا والاربعة والعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية وهي

امرأة وبنتان وابوان والرد ضد العول بان لا تستغرق سهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم

فان كان من يرد عليه جنسا واحدا فالمسئلة من عدد رؤسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان في المسئلة سدسان ومن

ثلثة لو ثلث وسدس ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من

لا يرد عليه اعطي فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرض من لا يرد

عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل رؤسهم في مخرجه كزوج وخمس بنات وان كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسئلة من يرد عليه

فان استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات

ثم اضرب سهام من لا يرد عليه في مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وتصحح بالاصول الآتية **فصل** ذو الرحم

قريب ليس بعصبة ولا ذي سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي السهم فمن انفرد منهم احرز جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة

ثم بكون الاصل وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل فريق كما لو انفرد وعند

الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف وعند

محمد تؤخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب

كل طائفة على اول بطن اختلفت كذلك ان كان والا دفع حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات

واولاد بنات الابن وان سفلوا ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات وبنات الاخوة

وبنو الاخوة لام ثم جزء جديه وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولاد هؤلاء ثم جزء جد ابيه وامه

وهم عمات الاب والام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما واولاد اعمام الام **فصل** والغرقى

والهدمى اذا لم يعلم ايهم مات اولا يقسم مال كل منهم على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض الا ان اجتمع ابنا عم احدهما

رؤس سهامهم ثم اعط كل فريق تلك النسبة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او الغرماء فانظر بين التركة والتصحيح فان كان
بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح فما خرج فهو نصيب ذلك الوارث وان لم
يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث في جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه كذا العمل لمعرفة نصيب كل فريق
وفي القسمة بين الغرماء اجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منها
فاطرح نصيبه من التصحيح او الديون واقسم الباقي على سهام من بقي او ديونهم قال مؤلفه رض هذا آخر ملتقى الابحر ولم آل في عدم ترك
شيء من مسائل الكتب الاربعة والتمس من الناظر فيه ان اطلع على الاخلال بشيء منها ان تلحقه بمحله فان الانسان محل النسيان لكن ذلك
بعد التأمل في مظان تلك المسئلة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع آخر فاكتفيت بذكرها في احد
الموضعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين ولم ازد شيئا من غيرهما حتى يسهل الطالب على من يبتغيه صحة شيء مما ليس
في الكتب الاربعة والله حسبي ونعم الوكيل فقط

واضح باد که چون صحت و ثنا نسخه شرح وقایه فارسی در تسهیل روایات معتبره بشرح و بسط و نسخه ملتقی الابحر در متانت روایت و رزانت
ودرایت و خوبیش بدرس جناب مولانا و هادینا قبلة العلماء کعبة الفضلاء حضرت حاجی محمد اسحاق قدس سره و معتبر بودن آن نزد
حضرت ممدوح بسمع ما بدولت زبانی علماء و طلباء رسید بناء علیه حکم ما بدولت طبع اینها در فخر المطابع بنام مهتمم آن جاری شده بود
الحال بفضله تعالی بخوبی چون مطبوع شد مطبوع ما بدولت هم گردید که نفع عام و خاص مومنان ازان منظور است الحمد لله علی ذلک فقط

شرح وقایه فارسی برای مبتدیان مفید است و کتاب معتبر و ملتقی الابحر متنی است جامع که مثل آن متن دیگر در فقه حنفیه کمتر است

بعد الحمد و الصلوة احقر العباد فقیر شیخ محمد فاروقی تهانوی میگوید که حسب خواهش حافظ عبد الله صاحب کرانوی مهتمم مطبع فخر المطابع از اکثر جا
ملاحظه این هر دو نسخه یعنی شرح وقایه فارسی و ملتقی الابحر نمود فی الواقع کمال سعی جمیل فرموده مطبوع نمود و مومنین را ممنون فرمود چه شرح وقایه
فارسی مذکور حاوی است روایات معتبره را بشرح و بسط اگرچه بعض جا بعض دلایل مذکوره شرح وقایه عربی را تسهیلا بر طلبه کم استعداد ترک نموده بجای آن
در عوض آن روایات معتبره دیگر مشتهره جا جا اضافه نموده الغرض شرح وقایه فارسی عجب کتابیست که متوسطان و کم استعدادان نیز هم منتهیان را در بسط
تفصیل مسائل متعدده بس نافع است و ملتقی الابحر فی الحقیقت مصنفش جزاه الله عنا کل خیر کاری کرده که دریا را بکوزه آورده که [illegible]

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶	۷	زیرانکه	زیرانکه	۷۷	۲۵	بحکم علیه	تکلم علیه	۹۵	۵	بزبان	بزبان
[illegible]	۹	بخار	تجار	″	۲۰	احصاید	احصان	۹۶	۶	احراردو کس	برائت داشتن
۶	۱۲	المتقی	المتقی	۷۹	۱۱	دم عهد	دم عمد	۱۰۱	۱۰	ودوولد	پدر و ولد
[illegible]	۱۴	حرث	حرث	″	۱۷	کثیر ودرم	کثیر ده درم	۱۰۲	۵	قسمت	قیمت
″	۲۱	ودیعت	ودیعت	″	۱۹	بهار	بهار	۱۰۳	۲	دو عدد	دو عدد
۶۲	۸	زبیر	زبیر	″	۲۰	که در	که در زیر	″	۵	نست	آنست
″	۱۵	سلم	سلم	۸۰	۵	بخرید	بخریدن	″	۱۷	قصر	قفیز
″	۲۱	نصارست	نصاب	″	۱۴	عرض شود	دین شود	۱۰۴	۶	مرم	می
۶۳	۴	برای خود برای	برای خوده برای	۸۱	۱۱	ببر موکل	بر موکل	″	″	بیج دربیج جامه	بیج در بیج جامه
۶۴	۷	هزار	بهزار	″	۱۴	امام محمد بن سیح	امام محمد رضی الله عنه	″	۱۴	اکنون کرزید	اکنون گویا کرزید
۶۵	۴	الدو الآخرة	الدنیا والآخرة	۸۲	۳	خریدن کند	خرید کند	″	۱۶	کرد ولدی	کرد که وکلی
[illegible]	۹	روانیست	روانیست	″	۱۲	بجبر	بجبر	″	۱۷	هزار باربان	هزار بان
[illegible]	۱۰	شهادت	شهادت	″	″	بزبار داد	بنوبر داد	۱۰۵	۲۳	ست	است
″	۱۰	ناوان	تاوان	″	″	بیع	بیع	۱۰۶	۵	جنسیت	جنسیت
۶۸	۱۷	استخفاف	استخفاف	″	۱۸	رو غلام	دو غلام	۱۰۷	۷	واگر	اگر
[illegible]	۱۴	بازی شطرنج	بازی شطرنج	۸۳	۱۶	وحاشیه	وحاشیه	۱۰۸	″	چیزے	چیزے
″	۱۵	است و شرط پس	است پس	۸۵	۵	براد وکیل	دو وکیل	۱۰۹	۱۳	ایست	نیست
۷۱	۵	فاسق مریا	فاسق اندریا	۸۶	۲	حال	حال	۱۱۰	۸	ابست	است
″	۱۶	بیجده درم	بیجدرم ده	″	۲۰	وی	وی ده	″	۱۰	دای	دلای
۷۳	۱	بر متغیر	بر مستعیر	۸۷	۳	وکیل خودرا	وکیل خود را	۱۱۱	۷	گشت	گشت
″	۴	اگر درخانه	اگر خانه	۸۸	۱۰	در مجلس حاضر	در مجلس قاضی حاضر	″	۱۴	غلامیت	غلامیت
″	۸	متعذر	متعذر	″	۱۲	سفی جامع	سفی جامع الرموز	۱۱۲	۱۴	احیز	اخیر
[illegible]	۱	جایز است گواہی	جایز است خیانچه جایز است	۸۹	۲	کرحکم	کرد حکم	″	۱۶	وصلت	وصف
[illegible]	۲	واکبر	واگر	″	۱۹	کرده	کرد	۱۱۴	۷	دیرانکه	زیرانکه
″	۸	سامد	بیار	۹۱	۱	تغلیظ	تغلیظ	″	″	چیزے را	چیزے
″	۱۵	چرا قبیله	وقبیله	″	۵	وشئ را	دو شئ را	″	۸	ازیم	از نیم
۷۶	۱	محال	بحال	۹۲	۲۰	شود واگر	شود واگر	۱۱۵	۱۵	از جهه	جواز
″	۶	مشهود به	مشهود به	″	۲۱	بسیارد	بسیار	″	۵	فرض	قرض
[illegible]	۱۶	لازم زیرانکه	لازم آید زیرانکه	۹۳	۴	بیع	مبیع	″	۷	زر نقد	از نقد
[illegible]	۹	گشتند	گشتند	″	۱۸	باسوگند	باسوگند	″	۱۸	حبس	جنس